

آبان ۸۴ - ۷۰۰ تومان

ویژه هنر و ادبیات

آثاری از و درباره:
 رشیعی کدکنی - دکتر رضا سید حسینی -
 عالدین قرایب - متوجه آتش - فرح نعمت - نور
 ج - شمس لکزودی - احمد رضا احمدی - بیزاد
 بیور - شاهrix تندرو صالح - شیخ اتمار - ممتاز رضائی
 بی صبور - روح الله مهدی پورمحمدی - خیره عارفی
 بی عصاد الدین قریشی و ...
 آن یادوک - کلارا عالمی - خارلند بینتر - فاطم حکمت
 بیوش کابویں کوت - مهربان بیان - شارل بودلر -
 بی ایونیکر - آندریا اوی - کاتری اکیوتوی دام - بینتر
 قن

کجاست؟
خط قمزها

پاموک،
نو پسندہ لے از
جنہی امروز

گفتگو با
آندریا لوں برندہ
جائیزہ اور نج



سه شعر از کلارا جانز

Clara Janes

ترجمه: سعید آذین

شاعر، رمان‌نویس، مقاله و فیلم نامه‌نویس اسپانیایی در سال ۱۹۴۰ در بارسلونا به دنیا آمد. دختر ویراستار و شاعر نامی خوشه خانس Jose Janes از دکترای فلسفه و ادبیات از دانشگاه سورین فرانسه می‌باشد او در سال ۱۹۹۱ جایزه ملی ترجمه کارهایش را دریافت کرد. وی تابه حال جوایز متعددی را از آن خود کرده است. کتاب‌های او به چندین زبان ترجمه شده است از جمله کتاب KAMPA به فارسی نیز ترجمه گردیده است آثار او:

ستارگان پیروز ۱۹۶۴

حد انسانی ۱۹۶۵

به جستجوی کوردلیا و شعرهای رومانیایی ۱۹۷۵

بیگانگی ۱۹۸۰

۱۹۸۱ EROS

زندگی ۱۹۸۳

کامپا ۱۹۸۶

آتش را بین ۱۹۹۳

رژهای آتشین ۱۹۹۶

هرگز از تو با خبر نخواهم شد

این را

از اولین دیدار می‌دانستم

این «اطمینان» آنچنان توانی دارد

که گویی

هر لحظه از تو خبری دارم

و تمام معماها را

در شعرهای ساده‌ات

پنهان کردمی

وسکوت تو

با وجود سایه‌ها

رنگین کمانی شد



نوبل ادبی و جایزه کافکا، ستایشی از اندیشه‌های انسانی پیتر

نوبل اعلام شد در یک نامه الکترونیکی نوشته
لیست بیست تحقیق و قیل از آن که لیست مولنگر
نوبل تجھ طور رسمی اعلام شود به من خبر دادند
پس ریچس کیته نوبل با من تعامل گرفت و گفت
چلیزه اینی نوبل به شما اختلاش است من صلتی
ساکت ماندم آن گله گفتم حرقی برای گفتن ندارم
از آن سو بینلا اینی نوبل در بیانیه‌ای به مناسب
اهنگی نوبل اینی به پیتر اعلام کرد هارولد پیتر
شناور ایه اصالت خود برگزانده در فضایی محصور
و دیالوگ‌های غیرقابل پیش‌بینی

پیتر با آن‌چه در دنیای غرب مخالف است
او یکی از نویسندهای معتبر زمانه ماست و از
مخالفان شدید جنگ طلبی‌های آمریکا و غرب و
مخالف حمله نظامی به عراق

بنابراین می‌توان پرسید آیا آنکه نوبل سعی نمود
تشان بدینه که این نوبل از اندیشه‌هایی که در آن
جهات شهید تغییر داده است و یا این جلیزه صرفاً
به خاطر وجه هنری آثار پیتر به او داده شده هرجه
بالدین واقعیت رانمی‌توان کتمان کرد که هارولد
پیتر شایسته دریافت نوبل بود و این شایسته‌گی
زمانی که جایزه اینی کافکا هم به این نویسنده اهدا
شد یار دیگر مورد تایید و تأکید قرار گرفت.

هنگامی که هشت طوران گلمنی نوبل اعلام کردند
نوبل اینی ۲۰۰۵ به هارولد پیتر، نمایشگاه نویس
و شاعر انگلیسی زبان که به خاطر اعتراضات به
سیاست‌های ضد پرشیو انگلیسی به عنوان یک
روشنگر مبارز شناخته شده، اهدا شد. همه
آن‌ها که پیتر و افراد را می‌شناختند شکسته
شدند از یک سو نگاه النفلات آمیز داوران آزادی
نوبل نسبت به احیات نمایشی که به جز جن مورد
خاص کمتر مورد توجه این آنکه قرار گرفته است
سبب این شگفتی بود و نویسی دیگر، منش سیزنه
هارولد پیتر و به ویژه اعتراضات اخیرش به دولت
انگلیس و متحابانش در جریان حمله به عراق، آنان
پیش‌بینی کردند که نوبل اینی به او اهدای شود باید می‌دانست
اما وقتی جز این نوبل پیتر شایسته چنین تحسینی
بود هر چند که آن‌ها انتظار ایشان و بدون نوبل هم
یکی از بزرگین نویسندهای معاصر جهان به شمار
می‌رود و تاثر جهانی بخشی از بیانی اش را مدین
نمایشگاهی اوسست اما موضوع شگفت آورتر این
بود که نام هارولد پیتر به ناگهان در لیست نامزدهای
دریافت جایزه اینی نوبل سر برآورد و همین حیرت
پیشیلای از نویسندهای و حتی اعتراض برخی از آن‌ها
را برانگیخت.
پیتر یعنی از آن که نایشی به عنوان برنده جایزه اینی

نیست
و
به ناچار

ازما

ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
شماره ۲۸ - آبان ۸۲



حروفچینی: مصطفی آقا حسینی
طرافقی: جلد و صفحه‌آرایی: بهرام بیدگلی (۱۰۹۳۳۹، ۵۳)
مدیریت داخلی: عسل هاشمی مراج
لیتوگرافی: تندیس
چاپ: یام حق (۱۶۶۸۲۵۵)
نشانی پستی مجله: تهران، صندوق پستی ۱۶۸۳ - ۱۶۸۴۵
تلخاکس: ۰۰۷۷۴۷۹۰۴
پست الکترونیکی:
محمد قاسم راهه جواد نویلی گیتاگر کنک
azma_m_2002@yahoo.com

مدیر مستول و صاحب امتیاز: خواجه
سردیگر: فوشنگ هوشیار
مشاور ماهنامه: دکتر رضا کاظمی
ادیبات: سعید آذین
saied_azin@hotmail.com
ترجمه انگلیسی: میترا کیونه، محمد نیما عابد
مشاوران و همکاران:
دکتر تجمیه شیری، دکتر علیس پرمان، تازینی توذری
محمد قاسم راهه جواد نویلی گیتاگر کنک



یادداشت نخست

خط قرمزها کجاست؟

سردیگر

ساله را برچید. و خطها و رنگ‌ها هم با همین طومار
برچیده شد.
روزگار که نوش و شوریده سری‌ها که فروکش کرد
و میثاق جمعی مردم توفیده بود است که با عنوان
قانون اساسی به اعضاء رسید حد و مرزها مشخص
شد و خطوط سرخ به اعتبار حفظ حرمت آن چه که
سرخی خون‌های ریخته شده به بار نشانه بودشان
سلام خانه‌های موساد و دانش آموختگان مکتب
تعریف شد.

اما... از آن زمان تا بعد و تا همروز آن میثاق نامه بارها
و بارها و هر بار به دلیل و تندیشلای و گاه به سلیقه‌ای
به گونه‌ای متفاوت تفسیر و تعبیر شد و بیشتر سلیقه‌ها
بود که تعریف‌ها را جایه‌جا کرد و خط قرمز‌هایی را
که لزوماً باید منافع ملی و هر آن چه که مفعت این
ملت را در پی داشت حراست می‌کرد جنان پس و
پیش برد و جایه جا کرد که در کمتر زمانی کسی،
حتی از متولیان امر توانتست بداند کدام خط قرمز
است و کدام نیست و جنان سردرگمی پیش آمد که
گاه گستره سفیدی این سوی خط قرمز‌های حرنست
از منافع ملی را هم ترورید و گاه جله‌های جنان تیگ
شد که کوتاهی و بلندی استثنی در نوشته‌ای با ابراز
شادمانی به کف زدن در متی یا سختی گفتن از
فاست یار و گفتن این که بالای چشمی ابرویی هم
هرست په عبور از خط قرمز تعبیر شد و این همه از
گونه‌گونی سلیقه‌ها بود و تفاوت دیدگاه‌ها و
نگرش‌های جناحی و سانسی و حتی گاه شخصی
و این است که هنوز، هنوز هل اندیشه و قلم یا سخن
به درستی برای این پرسش عتیق تیافتند که خط
قرمزها کجاست؟

در تعریف آزادی اندیشه و قلم، هر مکتبی حرفی
دارد اما در لیبرال ترین منشها و آزادترین کشورها
هم چیزی به نام منافع ملی هست که باید پائی

پیشک احمدی بنوازند و به درستی معلوم گردید که
خط قرمز تربیج شنل مبارک ایشان است و خاک
باشد همایونی.
پسر خلافش اما درس خوانده بود و دموکراسی
می‌دانست - اگر چه معتقد بود دموکراسی برای این
مرد سه جهله است - پس تحصیل کردگان در
سلام خانه‌های موساد و دانش آموختگان مکتب
«سیما» و اعوان و انصار به قربان گو را ودادشت که
خطوط قرمز و میزان قرمزی آن‌ها را مشخص سازند
و چاکران لیبرال مسلک! و حقوق پسر خوانده
حضرتشان چنان تار و توری تبدیل از خطوط سرخ
که تابندگی را جرات تکان که هیچ شهامت
اندیشیدن هم نماند و هر تکان و نگاه‌ای در دهنی
حتی در پستوی خانه‌ای برایندش، گرفتار شدن در
شبکه تار عنکبوتی سلواک تبیه بود که کیلان سلطنت
را و ذات اقدس شهریاری را و شبکه ملکیاتی دربار
ساخته را و خیلی چیزهای دیگر را زیر عنوان نظام
شاهنشاهی و منافع ملی از تگزند روزگار و روزگاریان
حفظ کند و چه سرها و چه زبان‌ها که از حلقه‌ی به
درآمدند و چه پیکرها که بر خاک افتدند تها به جرم
این شیوه که مثلاً چه ربطی دارد تجارت اشرفانه!
مواد مخدور یا کاپیتو لا سیون یا همه کردن کشتوی به
منافع ملی؟ پس سکوت شد و آتشی زیر خاکستر و
حضرت اریامهر که همچون دیگر خود کامگان
سکوت ظاهر را علامت رضا دانسته بود از نظم
گورستانی حکومت پنهان چنان خوش، خوشانش شد
که سر به آسمان سود و چنان فخری که حوصله
است لذیخیمه شب باز هم از گردن فرازی آن عروسک
بی مایه سر رفت و خواست سر به زیرش کند که
دیر شده بود و شد آن چه یابد می‌شد و توفان برآمده
از زیر خاکستر سرد سکوت طومار دو هزار و پانصد

این که «خط قرمز»‌ها، را مولود توامان روزنامه و
روزنامه نگاری بدانیم؛ تأثیره گرفتن حقیقت بخشی
از تاریخ است که پیش از انتشار جریمه‌های شریفه
هم کسان بسیاری «سرسیز» را فلایی «زبان سرخ»
کردند و همیشه پوته است شاهی یا امیری یا حتی
شحنه و داروغه‌ای که در خلوت انس! یا بار عام
خشمه سرخی زبانی را به درختش آفتابگون تیغی
بی رنگ کرده باشد، اما با آمدن روزنامه‌ها و سرخ
زبانی‌هایی که بسا از حول حلیم بود و نیشتر خودن
بی خود بر رژم‌های عتیق، معامله سرهای سبز و
زبان‌های سرخ بالا گرفته و بازار که اشتفت شد این
پرسش در آمد که: حد سرخی زبان کجاست و کلام
زبان «سرخ» است و کدام صورتی و ما به ازای هر
کدام، چه؟ تا میلا کسی در این سودای خواسته یا
ناخواسته غبیون شود و یا سر «سیزی» به امان در
برود از سایه تبع «به، به» طلبان.

اخیه‌حضرت رضا شاه کبیر که بیط از آن غایله مشروطه
و مشروطه خواهی به برچیدن ختم بوانگی خته
بوندش بکسره کور رنگ بود و جهان را و هرچه
در آن بود سیاه می‌دید یا سفید و بیشتر هم سیاه و
از کل تازکتر که می‌شیند از هر زبان که بوده سرخ

یا صورتی و گاه حتی سبز، بر می‌آشوبید و نوکران
در گاه و جلن نثاران استان هم که آمله بودند تا یکی
را به گلوله بینند و بزرگواری را در خاک بر سر سجله
نمای خفه گشند و دیگری را در قصر قجر به آمپول



دیگر. آثار ادبی کلاسیک هم جز چند مورد خاص و آن هم در زمانی که سینمای ایران هنوز توان بود و هیچگاه مورد عنایت سینماگر ایرانی نبوده است و فیلم‌ها با براساس روتاست پرطاری از ستاروهای خارجی ساخته شده‌ایا اقتباسی تیم بند و ایکی از آثار داستانی خارجی و یکی از کارگردان‌ها هم به توهם سینماگر مولف بودن خودشان ستاریو قیامشان را نوشتمند و می‌نویست بیشتر هم گروهی با عنوان

ستاریسته برای فیلم‌ها داستان نوشته‌اند که اطلاع عنوان نویسنده به آن‌ها جنین قید احتیاط من طلب و گاهی نیز صفت‌های انتطباقی با موصوف نمی‌باشد به هیچ قسمی و شاید یکی از دلایل شحف سینمایی ما همین باشد.

اصل اما اقرار است جشنواره فیلم فجر تأثیرگری بزند به این درسته و پخشی به نمایش‌های فیلم‌های اختصاصی ناده شود که بر مبنای آثار داستانی نویسنده‌گان ایرانی ساخته شده است و درواقع ایجاد انگزش‌های برای تعامل بین سینما و ادبیات که این کار به جهات بسیار می‌تواند ارزشمند باشد و قبل تحسین.

تحسنت این که بازتاب ادبیات داستانی ایران در سینما می‌تواند داستان نویسی ایران را زیله ازدواج خارجی کار می‌تواند افزایش تیواراً کتاب باشد و بالا رقت تحسن این که بازتاب ادبیات داستانی ایران در سینما زمان سرانه مطالعه. ضمن این‌که می‌توان امیدوار بود رویکرد سینما به ادبیات ستاریو نویسی را هم نکانی بدهد و دست کم در به روی انتساب‌های سر هم بندی از فیلم‌های خارجی بسته شود که این خود تعمیتی است برای صنعت سینمای ایران.

سینما و ادبیات

سینمه در همه جایی جهان و حتی در هالیوود که اینک تجارت پیشه‌گی بر پیشانی دارد و اداره‌ی چون و چرا ادبیات است و این بدنه‌کاری جدا از آن مقوله است که فیلم‌نامه نویسی شاخه‌ای است از ادبیات و... حرف بر سر رویکردهای مستقیم سینما به آثار ادبی است که پیش یا بعد از تولد سینما و فارغ از دخیل‌های پیوستن به هر هفتمن نوشته شده‌اند و بعد از دستمایه‌ای شده‌اند برای خلق آثاری که سینما را مدیون کرده است.

هنوز و به رغم گذشت سه چهار سال بر باد رفته نوشته مارکارت می‌جبل یکی از محبوب‌ترین آثار سینمایی است و یافیلم‌هایی مثل «زیبره» و «کلبه عموم‌توم» و خیلی از آثار دیگر که بر مبنای رمان‌های ارزشمند ساخته شده است. اما سینمای ایران در همه سال‌های عمرش کمتر پیوندی با ادبیات طبقه‌ای داشته است و گاهی اگر نیم نگاهی هم بوده به آثار خارجی بوده است و «موس‌ها و آدم‌های اشتبان

داشته شود و غلط نگفته باشیم، هیچ لعل اندیشه‌ای سالم‌اگر باشد منفعت ملکش را خشنیدار نمی‌خواهد مگر ریگی به کفشه باشد و با سری در آخوری، پس مناقشه‌ای اگر بوده و هست برس تعریف‌ها و تغیره‌هاست و مخلوقش بودن غفاری از آن‌جهه منافع ملی نامیده می‌شود و آن‌جهه که باید حرمت‌اش را حفظ کرد و برابن بیان مشخص شدن خط قرمزها به دولی که سلیقه این، یا خواست آن و تعبیر این جناح و منفعت آن جناح تواند حدودش را محدودش کند اصلی ترین دغدغه اهل اندیشه و قلم است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، حکوم مشخص است و باید و باید های نیز و اگر مت و معبار، همان میانق نامه ملی باشد تکلیف روشن است و اگر باید مصلحتی، حد و حدود دیگری بایسته است. لزوماً باید تعریف شود و قانونمند و آن که می‌خواهد بنویسد یا بگویند بداند که پرواز اندیشه تا کجا و رخصت قلم تا چه حد است که چنین حد و مرزی اگر معهود و مطلوب هم نباشد دست کم مقبول می‌تواند باشد چرا که دیگر سلیقه‌ها و عقیده‌های شخصی نمی‌تواند حد و مرزها را پس و پیش کند. اما برای تاذن تعریفی از گستره ازادی و مشخص کردن خطوطاً قرمز باید که سعه صادر داشت و اگاهی که با تگ چشمی و تقصی نمی‌توان اندیشه را جیس کرد و نمودش را مانع شد که به قول شاعر؛ پری رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر لر روزن برآرد

و این بر متولیان امر فرض است که بلور کنند. در فضای ازادی اندیشه است که توله‌ها شکوفاً می‌شوند و انسان‌ها بالنه و تنها مردمی توانا و ملتی بالنه می‌توانند قدرت و اقتدار واقعی را برای حاکمیت غلام‌محسین سازد و حضور قدرتمندانه در جهان امروز و





دریاچه می‌کشیدم، خوب شد که آسمان آبی نکشیدم، و بعد ادامه داد: از تمام دنیا یک خانه از مادرم به ارث نارم و با تنها دخترم که تمام نارمی ام از زندگی است زندگی می‌کنم سال‌ها با مشکلات و مسائل زندگی دست و پنجه ترم کردم و تا انوارهای نیز راضی بودم اما بیماری توام را بریند. گاهی فکر می‌کنم این همه سال می‌توانستم بهترین زندگی را دست و پا کنم اما جوهر پاک کنم تمام خیالات را پاک کردویک مدل دستم داد و من از همان روز نوشتن را آغاز کدم و حال حبود هیاعسی است که من توییم و به لطف و مرحمت وزارت ارشاد یک مقرری می‌گیرم که روی هم زیر نویست هزار تومان است. و با این پول ماهیله که نام حقوق و مزد کار را دارد تو چشم را عمل کردم و قلبم را و بیته با حضور دورادور دوستداران عشق و فرزانه‌گی که حتی با یک تماس تلفنی حال مرا نیز سپلند و من حالا دارم فکر می‌کنم که چه پول هایی را خرج خرید مداد رنگی‌ها تردام و چه قدر دریا کشیدم.

هنوز از عمل چشم راستش فارغ نشده بود که مجبور شد آن چشم دیگر را هم عمل کند و در حالی که چشم چیز پلسمان داشت رنجور و خسته از پله‌ها بالا آمد و جایزه ویژه نشر شیاوریز - جند بنفس را دریافت کرد.
احمدرضا احمدی مرد بارانی و شاعر و نویسنده کتاب‌های کودک این روزها حال خوش ندارد و بیماری که پشت بیماری آمده رنجورش کرده است و آخرینش هم این که رگ‌های قلبش دیگر گرفته‌گی شده است و نیاز به عمل دارد و در گیروداریکی از همین روزهای بیماری با او تعامل گرفتیم که احوالی پرسیم و او در حالی که سعی می‌کرد رنج بیماری را پنهان کند به رنجوری گفت: انگلار باید پیندیرم دیگر با مادر نمی‌توان حرف زد باید پیندیرم در دنیای مداد رنگی‌ها زرد و آبی نه کشیده باید پیندیرم که دیگر نصیحت از خانه پیرون آمد و روی دیوار همسایه باشد آبی، یک دریا نقاشی کرد. نه بهتر است بگوییم باید پیندیرم که ملا آبی تمام شد.
اگر می‌دانستم برای نقلشی کردن دریا باید این همه و نگ آبی داشت یک



جان بانویل برنده جایزه بوکر

هیئت داوران جایزه بوکر امسال جایزه خود را به جان بانویل نویسنده ایرانی به خاطر نوشتن رمان «دریا» اهدا کرد. رمان دریا از هیان شش اثر که به مرحله نهایی رسیده بودند انتخاب شد. شش اثری که به مرحله نهایی رسیده بودند عبارتند از رمان‌های: آرتو و جرج «حوالین بارنز» - روی زیبا «زادی اسمیت» - راه طولانی «اسپاستین بری» - تصادفی «آلی اسمیت» و رمانی از کازاویتسی گورو، جایزه ۵ هزار پوندی بوكر معینبرترین جایزه ادبی انگلستان است که به بهترین رمان نوشته شده توسط یکی از شهرهای کشورهای مشترک العناصر یا ایرلند نوشته شده باشد و هیئت داوران این جایزه از بین تخصصیت‌های آکادمیک ادبیات جامعه‌شناسی یا... انتخاب می‌شوند داده می‌شود. این جایزه از سال ۱۹۶۴ تا امروز هر دو سال یک باره به نویسنده‌ای که یا افرش به زبان انگلیسی نوشته شده و یا به این زبان ترجمه شده باشد اهدا می‌شود.

یاسمنیا رضا» پر نفع جایزه دی ولت



یاسمنیا رضا نایشنامه‌نویس ایرانی - فرانسوی پرنده جایزه دی ولت (ولت ۲۰۰۵) شد. این جایزه از سوی روزنامه دی ولت اهدا می‌شود. میزان جایزه ده هزار یورو است و واخر مذاکیر در شهر برلین به یاسمنیا رضا داده خواهد شد. تاکنون یک نایشنامه از نایشنامه‌های یاسمنیا رضا در ایران اجرا شده که با استقبال خوبی هم مواجه شد.



جايزه ادبی بونده نوبل آمریکا



کنزاپورو اوئه برندۀ جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۹۴ با هفت ترویج ادبیات زبانی و ارج گزاری بر این ادبیات یک جایزه ویژه ادبی اختصاص داده است. این جایزه که در سطح بین‌المللی توسط انتشارات زبانی کوشا شناخته شده می‌شود شامل یک لوح تقدير است و به بلوغ وجه نقد جالب اینجاست که لوئی خود داور این جایزه خواهد بود و قرار است اثر برندۀ را از میان اثار ادبی منتشر شده طی سال ۲۰۰۶ در سطح جهان اعم از رمان - فیلم‌نامه - شعر ... انتخاب کند. اولین جایزه اوئه در سال ۲۰۰۷ داده خواهد شد.

کتابت مجدد انتشارات دانشناسی فرانسه در ایران

انتشارات انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران که پس از سی و پنج سال فعالیت در ایران، متنقی فعالیش متوقف شده بود توانده راه اندازی شد. مدیریت فعلی این انتشارات به عهده دومینیک تریس پژوهشگر دورگه ایرانی - فرانسوی است. و غالباً قرار است این مرکز تا آخر امسال مه عنوان کتاب منتشر کند.

موسی و گریه عیید و کودکان آمریکایی

نسخه دیجیتالی داستان‌های موسی و گریه سمک عبار، آشن کمانگیر، رستم و سهراب قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب در کتابخانه دیجیتالی ویس‌الملی دانشگاه مریلند در دسترس کودکان آمریکایی قرار گرفته و نکته جالب این جاست که براساس آمار ثبت شده کامپیوتراژ طی یک ماه بیش از صد نفر در هر پانزده روز برای خواندن این داستان‌ها مراجعه می‌کنند.

را بینان گذاشتند که درواقع مدرسه و مکتبی بود برای آن‌ها که می‌خواستند تئاتر بنند و این هنر را به درستی یادداشتند

مصطفی و مهین اسکویی، سال‌ها از مطرح ترین نامه‌ادر عرصه تئاتر کشور بودند. بازیگر، کارگردان و استاد تئاتر و اسکویی استادی بود که شاگردان خود را در کلاس‌های آزاد آنهاست و در داشکندهای تئاتر بالین امید تربیت کرد که تئاتر نویای ایران را بالند سازند. اسکویی اما به رغم همه خدمات و توانایی‌هایش، هرگز ذره‌ای قدر ندید. و به خاطر اندیشه‌هایش و این که رژیم سابق را بر نمی‌تافت توان بسیار پرداخت. زمانی آنهاست که تعلیل کردند و زمانی مطلع اجرایی کارهایش شدند و زمان دیگر به شکلی دیگر تلیدی‌شش گرفتند و این برای هنرمندی که هر شش نمایش بود بتقریب شکنجه‌های تبلیغ است یادداشتند و بالین همه اسکویی و آناداد و از تئاتر که عاشقانه آن را دوست می‌داشت گست نکشید و وقتی احساس کرد حتی جای را برای تئاتر بودند تمی‌دهند. قسمتی از خانه‌اش را که تمام‌ام از گرو پذیر بود و در حال مصاربه به محلی برای هنرمندی آثار تماشی تبدیل کرد آثاری که بضم‌های گز لملک اجرا نیافت ...

سرانجام آخرین سطر داستان اسکویی، مردی که بسیاری از هنرمندان ما او را پدر تئاتر معاصر ایران می‌دانند. در اولین دهه آبان ماه ۱۳۸۴ نوشته شد و دوستاش او را خانه مصادره شده‌اش تا برایر تالار رودکی، مرکز حساب دام هر و بعد تا بهشت زهراء بدرقه کردد و کسی از بدرقه کنندگان بود که گفت: کاش تا بود، یکبار هم اجازه می‌دادند که او و بازیگرانش بر صحنه تالار رودکی ظاهر شوند اما تالار وجود نداشت.

تئاتر، از تماشا خانه‌ی ایران
تا آن سوی پرورد



روز دوشنبه نهم آبان ماه آن‌ها که از جوال تلار رودکی سی گفتند جمی از هنرمندان تئاتر و سینما و آدم‌های سیله پوشی را می‌دینند که با اندوهی در نگاه و رفتاری سوگوارانه به برقه کسی آمده بودند که بی‌ترید تئاتر معاصر ایران و مصلحت اوست مصطفی اسکویی و این آخرین برقه بود.

مصطفی اسکویی از نحسین کسانی بود در ایران که با شائر به زبان علمی و آکادمیک برشورد کرد. او که خود تئاتر را به شکل اکادمیک آموخته بود برای نحسین پارالم استانی‌سلاوسکی را در عرصه تئاتر ایران مطرح کرد و شیوه بازیگری را تکونه که در مکتب لو تعریف شده بود به هنرآموزان تئاتر آموخت هنر آموزانی که بسیاری از آن‌ها مروز از نام آوران تئاتر و سینمایی گشورند. مصطفی اسکویی دلسته تئاتر بود و همین تسلیمه‌گی باعث شد که با پایه همسرش «مهین» که او نیز بازیگر داشت آموخته‌ای بود تئاتر آنهاست

شاعر مکزیکی برندۀ جایزه
فیبریکو گارسیا لورکا



پاچکو مهمن، بزرگی در ادبیات اسپانیایی داشته است پاچکویی ۶۶ ساله یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های ادبی در آمریکا و اسپانیا است و از اثار او می‌توان از کتاب‌هایی چون «قلمه‌ای در سوزن» (۱۹۵۲)، «به زمین خیره من شوم» (۱۹۶۷) و «آلبوم جائزه‌نامه» نام برد.

پاچکو لورکا شامل یک چیز به مبلغ پنجاه هزار بورو (شصت هزار دلار) و یک تندیس ساخته می‌گویند مورنو هنرمند مشهور اسپانیایی است که به پاچکو اهدا می‌شود.

این جایزه در سال ۱۹۳۶ پس از کشته شدن فدریکو گارسیا لورکا شاعر و نمایشنامه‌نویس مشهور اسپانیایی بنیان گذاشتند.

جايزه جهانی شعر «فیبریکو گارسیا لورکا» به خواه امیلو پاچکو «شاعر و نویسنده مکزیکی اهدا شد. هیئت داوران این جایزه اعلام کرد که اشعار ارزشمند

تجلیب اختیار فرهنگ

نمایش آثار پرکار

۱۳۵ تابلو از آثار «پللو پیکاسو» از آن ماده امسال برای چهار ماه در استانبول ترکیه به نمایش گذاشته می شود. با این نمایشگاه که تحت عنوان «پیکاسو در استانبول» برگزار خواهد شد موزه سلطانی ترکیه است.

خالق «نانزان لوچر» مدیر موزه «سلطانی» برگزاری این نمایشگاه را آزموده برای ارتقا و رساندن سطح استانداردهای موزه سلطانی به سطح معتبرترین موزه های جهان داند.

به گفته اولیچر این نمایشگاه شامل ۱۱۶ تابلو از آثار متعلق به خانواده پیکاسو است که عمدتاً در یک موزه در پاریس به معرض نمایش گذاشته شده برحی از این تابلوها برای اولین بار در جهان به مرض دید عمومی گذاشته می شود. خالق اولیچر گفته است: «دیگر تابلوها نیز از پنج موزه در فرانسه، آسیا و بریتانیا و برگرفته از آورده شده و در معرض دید مردم ترکیه قرار خواهد گرفت. هر چند که برای نمایش این آثار شرایط بسیار سختی پیشنهاد شده بود که موزه سلطانی ترکیه با قبول این پیشنهادات، سرمایه گذاری های جدیدی را مقبل شد و اکنون موزه سلطانی از لحاظ امکانات فیزیکی در رده معتبرترین موزه های جهان قرار دارد.

«ساقی سلطانی» سربرست ساقی گروه شرکت های سلطانی در سالهای گذشته محل اقامت خود در کلله تنگه بسفر را که به «آتلی کوشکه» معروف است برای نمایش آثار تاریخی که خود جمع آوری کرده اختصاص داده است.

در بین آثار جمع آوری شده در این موزه صنعت اثر خطی و فرامین سلاطین عثمانی، صدها تابلو از نقاشان معروف ترکیه و جهان وجود دارد. آثار خطی موجود در این موزه که گفته می شود در سطح جهان منحصر بفرد استه تاکنون به صورت امانت در موزه های لندن، پاریس، تیبورک و مسکو به معرض نمایش گذاشته شده است.

یادو

شبکه اینترنتی پلکو اعلام کرد تا چند ماه دیگر تکلیفه آن لان بزرگ بر روی این شبکه را منتظر می شود و در این کلیخه نسخه های دیجیتالی کتابها و مقالات علمی و فایل های صوتی و تصویری در دسترس علاقمندان قرار می گیرد. داشگاهی تورنتو کالیفرنیا و چند ناشر بزرگ در افغانستان این کلیخه را شرک کرده اند این کلیخه شعله کتابخانی است که مشمول قانون کمی رایت نیستند.

در آمده است آن هم به این دلیل که اداره کتاب و وزارت ارشاد مجوز انتشار این نامه را در کتابی با عنوان «نامه به سیمین» که قرار بوده است انتشارات اختیان آن را منتشر کند نداند است.

ظاهراً به نظر اداره کتاب و وزارت ارشاد مواردی از این نامه باید حذف می شده است که ابراهیم گلستان در نامه ای چهار صفحه ای از طریق ناشر دلایل خود را برای مخالفت با حذف این مولاد اعلام کرده اما این دلایل مورد پذیرش ارشاد قرار نگرفته و مجوز نشر کتاب صادر نشده است. به هر حال این موضوع که سیمین دانشور هم این نامه را دیده است و یا نه به درستی صلمون نشده ضمن این که با وجود مخالفت ارشاد بعدی به نظر من رسید گلستان هم بتوانند از چند و چون این نامه ۱۳۰ صفحه ای که مسائل مختلف ادبی تاریخی و اجتماعی معاصر در آن مطرح شده با خبر شوند.

ابراهیم گلستان که تزدیک به سی سال است در انگلیس زندگی می کند در سال ۱۲۰۱ در شیزار متولد شد و فعالیت ادبی خود را با ترجمه داستان های از فالکتر و همینگوی آغاز کرد و نخستین مجموعه داستان را با عنوان آن، ماه آخر پاییز در سال ۱۲۲۸ منتشر کرد. به گفته لیلی گلستان دختر این نویسنده به دلیل علاقه گلستان به چاپ آثارش در ایران علی چند سال اخیر بعضی از آثار اوی در گشتو منشر شده است که از جمله این آثار می توان به «اسرلر کنج دره جنی» و مجموعه داستان «مه و مه» اشاره کرد.

ایله گلستان به دلیل



محلت های پیش ابراهیم گلستان نویسنده و فیلمساز ایرانی مقیم انگلیس، در گفتگوی با سیروس علی نژاد از نامه ای ۱۳۰ صفحه ای گفته بود که سال های پیش آن را برای سیمین دانشور نوشته و برایش فرستاده است و این که بر اول پست نامه را رساند و بر دوم گلستان آن را به دوستی ناد تا در تهران به سیمین دانشور بدهد و آن خواست هم گفته بود که نامه را رسانده است لاما نه سیمین دانشور خبری از خواندن این نامه داده بود و نه گلستان به رسیدنش اطمینان داشت و گفته بود نمی تامم چه شد آن نامه که در واقع تقدیم نظری بود در مبارزه ادبیات معاصر ایران و ...

و حالا بعد از ۱۵ سال ناگهان سروصدای این نامه

ایله «قصه های هزار چیزه» به زبان ایرانی

محضرضا مرعشی پور نویسنده و مترجم عربی مقیم اهواز قصد دارد داستان های هزار و یک شب را به زبان امروز ترجمه کند. مرعشی پور گفته است: در ادبیات ساتسکریتی کتابهایی مثل «مهابهارات» هست که جزو ادبیات شفاهی آن جا محسوب می شود و سال ها پیش ایرانی های چیزهای از آن ها را گرفته و تکیک های خود را به آن می افزایند و «هزار افسان» را به وجود می آورند و طبیعی است ایرانی های داستان های را به زنگ خود درآورده اسم اماکن، قهرمانان و سرنوشت آنها را تغییر می دهند. «هزار افسان» بعدیا به کشورهای عربی می رود و همان بلایی را سروش می آورند که ما بر سر ادبیات شفاهی هند اور دیم آنها هم اسم قهرمان ها و اماکن را عرض کرده



وازگان عتیق و دیوان سالاری است

احمد قائم مقامی



مقاله



استفاده از زبان رایج بیشتر و آنچه که مانع از چنین نگرشی می‌شود تابو شدن رسوم و آدینهای دیوان سالارانه است. استفاده از واژه‌های منسخی مانند عطف به.... به استحضار می‌رساند.... مسبوق به سابقه..... گزارشات و اصله‌ای و سیاری دیگر از این گونه وازگان دوافع نمایانگر نوعی ایستادی بینانی در نظام اداری ماست و این کهنه‌گی به ویژه آن جا که پای مقاد فانون و آین نامه‌ها به میان چنینگی عدم تعلل موتربین کارکنان نظام اداری و ماهیت این نظام را آشکار می‌سازد. ضمن این که عامل بودن نیروهای انسانی برای انتقال پیام‌های تأثیر پذیرفته از روح نظام اداری بدون این که توان با علاطفی به اینجا تغییر داشته باشد تسلیم بودن آن‌ها را در برابر تابوهای بوروکراتیک و اجرایی دستورهای نشات گرفته از روح عتیقه این نظام به خوبی نمایان می‌سازد.

نگاهی به ادبیات اداری و زبان رایج در این نظام چگونه‌گی عدم تعلل موتربین کارکنان نظام اداری و ماهیت این نظام را آشکار می‌سازد. ضمن این که عامل بودن نیروهای انسانی برای انتقال پیام‌های تأثیر پذیرفته از روح نظام اداری بدون این که توان با علاطفی به اینجا تغییر داشته باشد تسلیم بودن آن‌ها را در برابر تابوهای بوروکراتیک و اجرایی دستورهای نشات گرفته از روح عتیقه این نظام به خوبی نمایان می‌سازد.

نگاهی به برخی از تابوهای هشداردهنده بر سطح شهرها که از سوی نظام اداری و با هدف پیام رسالی به جامعه نصب شده است موضوع را روشن نمی‌کند از سرعت خود بکاهیدن این پیام بر اساس ادبیات رایج در جامعه می‌تواند به این شکل ساده نوشته شود سواعد خود را کم کنید. که بی‌شک درک معنای آن راحت‌تر است و توان تأثیرگذاری آن به دلیل برداشته شود.

نظام بوروکراتی در ایران از هر زاویه‌ای که به آن نگریسته شود بیوی کهنه‌گی می‌دهد که بازترین مشخصه ایستادی این نظام و ماسبین آن در قطبی خاص از تاریخ است. آنقدر که حتی حضور مظاهر تکنولوژی جدید و ابزارهای مثل رایله هم توانسته است زنگار عتیق بودن را از ساختار باستانی ادارات ما پاک کند و رنگ و لاعب‌های ظاهری و تلاش برای به روز نشان دادن تنها در حد آب و درنگ بیرونی کارساز بوده است و درون هنوز همان است که سی، چهل سال پیش بود و قبل از آن حتی، عبور از لایه‌های بیرونی پوشانده شده بر قامت نظام کهنه‌داری چنان هم دشوار نیست و نگاهی به ادبیات بوروکراتیک و نظام عامه نگاری اداره جانی حتی در آن جا که این نظام از در تعامل با جامعه بیرونی بر می‌آید به خوبی وجود استخوان بندی بلستنی و روح کهنه‌حاکم بر دیوان سالاری ما را مشخص می‌سازد.

هنوز هم در نامه‌های اداری «عطف به.... مورخ.... و به استحضار عالی می‌رساند.... تا لوازم مقتضی صادر گردد نشان دهنده ادبیات است که تقریباً باشروع کار ادارات به معنای معاصر آن در ایران به کار گرفته شد و می‌پیش از هشت دهه در شیوه وازگان مورد استفاده به وجود نیاد و جایز این که کارکنان نظام اداری آدم‌های همگون با زندگی امروزی و در داخل و خارج از اداره به زبانی حرف می‌زنند که سخیت و شباهت چنانی با ادبیات اداره‌ای تاریخ و به نظر می‌رسد بین آن‌ها و روح کهنه‌حکام بر ادارات، خط فاصله‌ای به قطعی یک دیوار عظیم وجود دارد که این اجزه عبور از آن را نمی‌پندد به معنای دیگر کارکنان ادارات به زبان معابدی می‌دانند که به هنگام نیاش به ناجا از زبان دیگری برای خواندن اوراد و ادعیه بهره می‌گیرند که زبان رایج آنان نیست. اما اگر در یک معبد یا مکان مقدس ارتباط بین زبان و زیارتگاه یک ارتباط درونی و معنایی است در نظام



پاموده‌های از جنس امروز

ترجمه: میراکیو امیر

است منتقد یک روزنامه سوئیڈی نریاره او گفته است: پاموده تمام قلربیف زندگی مدرن و پست مدرن را می‌شناخست، او یک نویسنده پیشکام است این موقوفیت بیشتر از آن که شعره الهام باشند نتیجه سخت کوشی است.

آثار او قابل مقایسه با آثار نویسنده‌گانی چون بور خس، غالوبون، جوپس و کالکاست. او بیدگاه ژرفی نسبت به رمان‌های مدرن دارد. جدیدترین رمانش به نام سن قمر هست که موفق به دریافت جایزه صد هزار پوروسی صلح نشازلن آلمانی شد. پس زمینه تاریخی دارد و به نوعی پژوهشگاهی قدرت حکومت خلیله عثمانی است. براین رمان روایت اسلام از یک کارکتر به کارکتر دیگر منتقل می‌شود. کاهی و لوی یک سک است و کاهی یک درخت نشانش شده، کاهی یک سکه و کاهی رنگ قرآن پاموده با خلافت عنصر شوخ طبعی را به مدن داستان می‌افزاید.

پاموده در حال حاضر نقص میانجی بین شرق و غرب را بازی می‌کند. او چند روز قبل از دریافت جایزه صلح نمایشگاه کتاب کوانتکوت با خبرنگار مجله اشپیکل در مورد ارتباط عشق و فخرت بین روش‌شنکران ترکیه و غربی‌ها صحبت می‌کند و شاید همین دلیل همه بر لین یاورنده که بعد سیاسی اثر پاموده او را موفق به دریافت جایزه کرد.

Oاقای پاموده شما موفق به دریافت جایزه صلح در نمایشگاه آلمان شده! اید آثار شما هم جنبه ادبی دارند و هم جنبه سیاسی کدامیک بیشتر برایتان جذاب است؟ - به نظر من خیلی جذب است که هم آلمان‌ها و هم ترک‌ها به بعد سیاسی این اثر بیشتر توجه دارند و جنبه ادبی آن زیاد مد نظر نیست. البته جدیدترین رمان من یک اثر سیاسی است.

پاموده در هفت ژوئن ۱۹۵۲ در استانبول به دنیا آمد قاعده عمر خود را در استانبول گذراند، به جز سه سال که در نیویورک بود. پس از لین که سه سال در رشته معماری دانشگاه فنی استانبول درس خواهد در سال ۱۹۷۳ شروع به تو شدن کرد اولین رمان او Cevdet Bey ve oğulları نام داشت که در سال ۱۹۷۶ به دریافت جایزه در سایه و رمان نویسی «میلیت پرس» ماند این کتاب در سال ۱۹۸۲ چاپ شد این کتاب در سال ۱۹۸۴ جایزه مادرالی را دریافت شد در سال ۱۹۸۴ چاپ شد و باعث شهرت جهانی کرد.

نیویورک تایمز می‌نویسد: ستاره‌ای جدید در شرق تبلیغه است و او اورهان پاموده نویسنده ترک است. رمان مشهور او کتاب سیاه یکی از بحث بولانگیرترین آثار در ادبیات ترک است در سال ۱۹۹۲ «فیلم‌نامه فیلم Gökkuşağı» را بر اساس همین کتاب نوشت. «زنگی تو» رمان دیگر او از پر فروش ترین آثار در ۱۹۹۵ بود کتاب‌های او را به بیش از ۳۲ زبان خارجی ترجمه کردند.

اورهان پاموده یکی از نویسنده‌گان برجسته ترکیه است و به تعبیری می‌توان او را چهره شخصی نسل جدید نویسنده‌گان ترک دانست. پاموده در بیست ساله‌گی از تحصیل معماری دست یورده است و به سراغ روزنامه نگاری رفت تالار رفتن به سریازی خلاص شود بعد از مدتی به خانه مادری خود در استانبول رفت و چند رمان نوشت بدون این که قادر باشد آن‌ها را چاپ کند او می‌گوید: در آن زمان تنها کاری که می‌کردم بن بود که بخواهم و بتویسم به من هشت سال با محیط اطراف بیکانه بودم به عبارتی دیگر اصل‌از زندگی نکردم و حتی یک پیش در نداوردم. پاموده اکنون ۵۱ سال دارد و زندگیش تغییر گرده و به شهرت بست یافته



O قهرمان رمان شما یعنی «تا» خود را انتیک می‌خواند خودتان تیز این طور هستید.
- مذهب من اندکی پیچیده است مذهب من اندیشه است.

O شما خودتان را یک مسلمان می‌دانید؟
- من خود را بخشی از فرهنگ مسلمانان می‌دانم خودم را بی خانم نمایم من خود را بخشی از این فرهنگ من دلنم اما من توائم بگویم بستر تحت تاثیر داستایوسکی و سارتر هستم.



صادقانه می‌گوییم، که اصلاً افسوس نمی‌خورم که به عنوان یکی از روشنفکران پیشگام ترکیه شناخته شده‌ام این جریان به شکلی ناخواسته برایم پیش آمد



O شما شرایط خشونت باری را به تصویر بود
می‌کشید

- این امر نباید مردم را بترساند گرچه رمان برف نمایانگر فرهنگ مردم ترک و کرد در ترکیه است ولی این شرایط با پیوستن به اتحادیه اروپا برطرف خواهد شد.

O آیا معتقد هستید که ترکیه در هشت تا ده سال گذشته خیلی تغییر گرده است.
- به همین طور است و هنوز در حال دگرگونی است تصویر پیوستن به اتحادیه اروپا باعث آرامش خاطر ملت استه اما مذاکرات تاره شروع شده استه این جریان تا ده سال به طول می‌انجامد و تا آن زمان از نظر سیاسی اقتصادی و فرهنگی رشد خواهیم گرد.

O اما طبق داستان شما در رمان برف هنوز افراد وابس گرا مشکل ساز هستند.
- این گونه افراد در اروپا نیز یافت می‌شوند تاریخ ترکیه تاریخ اروپا نیز هست.

O تفاوت اساسی بین ترکیه و اروپا چیست?
- سال‌های خوین و جنگ به اروپایان آموخته است که دنبال کردن سیاست بدون تغیر از مسائل مذهبی باعث آرامش خاطر مردم و برقراری صلح است. این مفهوم هنوز در میان ترک‌ها جایگاه است.

O چرا رمان «برف» یک رمان سیاسی شناخته شده؟

- من نظرات سیاسی خود را مطرح کردم فقط برای این که احساسات خود را تخلیه کرده باشم

O با وجود این که محل وقوع اکثر داستان‌های شما استانبول است این رمان در «کارس» رخ می‌دهد چرا آن جا را انتخاب گردید؟

- وقتی در دهه پیست بودم دوست داشتم کشورم را بینم به همین دلیل با دوستم به دین شهرهای مختلف رفیم. من جذب وسعت و زیبایی «کارس» شدم. بخشی از این شهر توسط روس‌ها ساخته شده است به همین دلیل بادیگر بخش‌های ترکیه مختلف است و این در نهن من ماند وقتی شروع به نوشتن رمان «برف» کردم «کارس» به نظر محل مناسبی آمد زیرا در مسitan برف زیادی آن جا می‌بارد.

O کا (Ka) قهرمان داستان است اما یک راوی قیز به نام اووهان هست که پس از مرگ کا داستان او را پس می‌گیرد چه مقدار از شخصیت اووهان پاموک در این اووهان جمع شده است؟

- او یکی از شخصیت‌های رمان استه او من نیست گرچه آثار من برگرفته از زندگی خودم هستند این به نظر دوستان و خانواده‌ام جالب است. چون بک زندگی خصوصی در داستان به نمایش در می‌آید **O** شهر شما استانبول است دفتر کار شما چشم انداز خوبی دارد وقتی این جا مشغول به کار هستید چه حسی دارید؟

- خیلی خوشحالم کاهی اووقات به شوخی می‌گوییم من تنها رمان نویسی هستم که می‌توانم از پنجه اتفاق به بیرون اشاره کنم و کارکترهای خود را بیام از این جاهمه شهر بینا است.

O امروز شما را به عنوان یکی از روشنفکران پیشگام ترکیه می‌شناسند آیا این با آن چه که مدنظر شماست تباينی ندارد؟

- صدقانه می‌گوییم که اصلاً افسوس نمی‌خورم این جریان به شکلی ناخواسته برایم پیش آمد.
O شما از طرفداران ملحق شدن ترکیه به اتحادیه اروپا هستید آیا رمان «برف» به این متفقون کمک می‌کند؟

- به طور دقیق منظور شما را می‌دانم یک دوست در هند به من گفت: بعد از خواندن رمان تو خیلی ترسیدم و من به لوگتم رمان من بک رمان تاریخی نیست.

O ولی چنین اتفاقاتی در دهه ۱۹۹۰ رخ داده‌اند!

- درست است ولی ما همیشه خواهان پیوستن به اتحادیه اروپا بودیم و همین باعث می‌شود شرایط قانون در کشور ما تغییر کند و قاعی ناخواهاندی که در دهه ۱۹۹۰ رخ داد مربوط به اقدامات افراد متصرف

مرادو دانش یا مراد



قشر روشنگر جامعه رخ دهد اکنون اورهان پاموك به وضوح از نویسندهان موفق است آثارش به زبان های مختلف دنیا ترجمه شده اند و جوايز مهم از سراسر دنیا گرفته است

نظر دکتر سید حسینی درباره پاموك

دکتر رضا سید حسینی به عنوان یکی از متجمان با سابقه ویشکوت کشور که آثار بسیاری را از زبان های ترکی و فرانسه به فارسی برگردانده است در مورد اهمیت ترجمه و دشواری ترجمه بعضی از زبان ها می گوید: ترجمه از ترکی به خاطر تفاوت تحوی که با زبان های هندو اروپایی دارد و جزو زبان های اورال آلتای است سخت است و ترجمه زیادی را از مترجم من گیرد. سید حسینی در ادامه ضمن اشاره ای به تفسیر شرایط خلق آثار ادبی در برخی از کشورها و اهمیت و ارزش آثار اصیل گفت: به تاریخی کتابی را که چندین جایزه در فرانسه بوده است. خواندن و اصلاً روایی از یک اثر بزرگ که شایسته برندگان شدن این همه جایزه باشد در آن نباید یک

مقاله ای در مورد اورهان پاموك به قلم نویسنده توک مورات بلج (Murat Belge)

در این دوران که عصر فرهنگ رسانه هاست اورهان پاموك در شمار آن هایی است که آثارش پر فروش هستند، لو در دوره ای از زندگی خود نکاتی را علیه کمال آثاروری مطرح کرد و همین باعث شد که یک خیانت کار شناخته شود. بسیاری از رمان نویسان او را قبول نداشتند اورا به عنوان کسی می شناختند که فقط به فکر فروش آثارش است. آثار او تنها جنیه ادمی ندارند بلکه به حیطه مبارزه برای ورود به اتحادیه اروپا کشیده می شود البته لو یک نویسنده سیلیس نیست اما او از نقش خود به عنوان یک روشنگر آگاه است و تمایل دارد این نقش را ایفا کند. به همین دلیل در بسیاری جنبه های تکریش انسانی و دموکراتیک این دیدگاه مورد قبول می گرایان ترکیه نیست و به همین دلیل هر یار که در مورد یک موضوع سیاسی انتقادی می کند مورد تهاجم قرار می گیرد هنوز تصویر سیاری از آن هایی است که لو تمام این کارها

**پاموک توصیف و دقت
فردگرایانه تولستوی را
هرمراه با درون گرایی دسته
دوم دارد. توصیف جزئیات
به زنده بودن رمان او کمک
می‌کند و خواننده خودش را
در حال و هوای رمان حس
می‌کند**

ساخته‌ترین کتاب من است و سه مال پیش
که به ایران آمد بود من گفت: «نم می‌خواست
اول «نام من سرخ است» به فارسی ترجمه
شود و بعداز آن «زندگی نو».

«نام من سرخ است» جوازی سفاری برای
پاموک به ارمغان آورد و در ایتالیا جزو ۲۵
کتاب انتخاب شد که تا ابد خوانده می‌شود.
آخرین کتاب پاموک کتابی است که در سال
۲۰۰۲ جایز شده و فصلی کافکلی دارد و
تکنیکهای کتاب خاص است.

و... عمران صلاحی

عمران صلاحی تیز در مورد پاموک گفت: به
نظر من ما از قرن ۱۹ به بعد دوسته نویسنده
داستانی عدمای مثل کافکا، کالوینو، بورخس
و... و گروهی مثل تولستوی دلستایوسکی
و جان اشتاین بک یا حتی یاشار کمال و نولت
ایادی خودمان که این‌ها در آثارشان بیشتر
برون گرا هستند و همن برون گرایی برای
مخاطب جذبیت بیشتری دارد.
جادوی را به لحیت می‌توان دید ما اگر به
تاریخ روش زندگی و میراث ادبی خودمان
برگردیم فوق العاده می‌شود چرا که هر چنان
بازگشت اتفاق اتفاقه اثمار ارزشمندی خلق شده
است در زمینه ترجمه ترکی می‌توان اینطور
بود که یکی از مترجمان خوب در حال به
عرضه رسیدن است. او درباره کتاب «نام من
سرخ است» گفت: این بهترین اثر پاموک
است بلطف آن را خوانند تا پاموک را به درستی
پیشانسازیم.

سید حسینی درباره کارهای پاموک گفت: در
۲۲ ساله‌گی شروع به نوشتندن دلستان کرد
«جودت یک و سران» را در ۲۲ ساله‌گی
می‌نویسد ولی رمان در سی ساله‌گی او منتشر
می‌شود. این کتاب بعد از انتشار چند جایزه
برد. بعد از آن کتاب «حاله خاموش» را نوشت
که یکی از جوازی ارزشمند فرانسه را نصیب
نویسنده کرد «قلعه سفید» رمان بعدی و نقطعه
چرخش پاموک از نوعی رالیسم سوسیالیستی
به سمت پیست هدروتیزم است. «کتاب سیاهه»
کتاب بمعنی اوست که خودش می‌گوید این
کتاب ثریچیطای دارد «زندگی نو» کتاب
بعدی است که خود پاموک می‌گوید این کتاب

سُوگ سُوگ

پرورد
روح الله مهدی پور عماری



که رستم دریدت به خنجر جگر
دریغش نیامد بران روی تو
بران بز بالا و آن موی تو
بپرورد بودم تمت راه به ناز
بهر بروز و شبان دراز
کنون ان به خون اندرون غرفه گشت
کفن ببرویالر تو خرقه گشت
تهمنه مانند هر مادر ایرانی تر سوگ فرزنش، موبه
و موی کرد. امروزه نیز مادران ایرانی در سوگ
فرزندان و نزدیکان خود موی های مظلوم و اهنگین
از خود بروز می دهند. سوگ سرودها و مراثی های
فراوان و مشترک المعنی و منطق المضمونی در لیلیات
شفاهی و توشیاری اقوام گوناگون ایران وجود دارد
سوگندی تهمینه به عنوان یک شاهزاده و همسر
یک پیلوان حمامی - آرمانی، هیچ نقطه‌ی
برجسته‌ی نسبت به آداب سوگواری زنان معمولی
ندارد. تمام کنش‌های رفتاری و گفتاری این زن،
علای است. او، لیلی‌ها و جنگ افزارهایی به جا
ماندهی سهرباب را می‌آورد. به آن‌ها خطاب می‌کند
و سخنان سوزناک و جگرسوز می‌زنند:
بیاورد آن جامه‌ی شاهوار
گرفتش چو فرزند انتر کنار
بیاورد خفثان و درع و کفان
همان لیزه و تیغ و گوز گوان
بیاورد زرین لجام و سیر
لجام و سیر راهی زد به سر
کمندش بیاوره هشتاد بار
به حلق خود اندی فکندش دراز
و...
بیوشید پس جامه‌ی نیلگون
همان نیلگون غرق کرده بخون
به روز و به شب نوجه کرد و گریست
پس از مرگ سهرباب سالی بزیست
کنش دیگری که تهمینه از خود نشان داد گفت و
گو و عقده‌گشایی سوگواره با اسب سهرباب شهید

در غمنامه‌ی «سهرباب» که یکی از داستان‌های
فراموش نشنی شاهنامه‌ی فردوسی به شماره‌ی بود
به دو نوع پایان بر می‌خوریم:
داستان، با کشته شدن سهرباب به دست رستم (پیر)
به پایان می‌رسد و تراژدی شکل می‌گیرد. غمنامه‌ی
این داستان نه از آن روست که مرگ اتفاق می‌افتد
 بلکه داستان از آن رو تراژدی است که مرگ فرزند
به دست پدر روی می‌دهد و خوانده و شنونده در
می‌ماند که برای کلامیک بگوید؛ برای سهرباب که
در جوانی و در بیان گلنهی کشته شده و یا برای رستم
که با همه‌ی خوشنامی، این بار با رفتاری ناجوانمردانه
فرزنش را کشته است؛ اما اوج پایانی این داستان
با رسیدن خبر کشته شدن سهرباب به تهمینه آغاز
می‌شود.
فردوسی، رفتار تهمینه (مادر سهرباب) را در خبر
یافتن از مرگ فرزنش (سهرباب) این گونه: به
تصویر می‌کشد:
به ماهر خبر شد که سهرباب گرد
به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
بزد چنگ و بدرید پیراهنش
در خشان شد آن لعل زیبا تنش
برآورد بانگ و غریبو و خروش
زمان تازمان او همی شد زهوش
مر آن زلف چون تاب داده گمند
برانگشت پیچید و ازین بخند
همی خاک تیره به سر بر قنکند
به دندان همه گوشست بازو بکند
فردوسی پس از بر شعردن کنش‌های کردباری به
کنش‌های گفتاری این مادر ایرانی (شرقی) اشاره
می‌کند:

همی گفت ای جان مادر کنون
کجایی سروشته به خاک اندرون
چه چشم به ره بود گفتم مجر
بیابه ز فرزند و رستم خبر
چو دانستم ای بور که آید خبر

می آید. او نشانی های رسمی (بدر) را به سه راب نمی دهد بایران در مرگ فرزند دست به سوگواری سوزن اک می زند تا بلکه بتواند بخشی از گناه خود را بشوید.

۶- مادر حسنک هیچ نقشی در ضایعه ای اسفاک مرگ فرزند ندارد بایران رفشاری مردانه و پایدارانه در سوگ فرزند از خود بروز می دهد.

۷- تهمینه که در آغاز داستان در قالب زنی اکلا و مستقل از ایستارهای خاتونه و متمایل به پنداهها و رفتارهای فمیستی ظاهر می شود و شبانه به صورت رسمی از رستم خواستگاری می کند. و هنگامی که رستم می خواهد او را ترک نماید هیچ مقاومتی از خود نشان نمی دهد و به آسانی و خرسندي، تن به فراق می سپارد و سال ها موضوع پدر را از سه راب پنهان می دارد. جای تعجب است که در مواجهه با درگذشت فرزند، چنان ضعف و بی قراری از خود بروز می دهد!

۸- تهمینه وارت اتفاه از دست دادن تو پهلوان (نیوی و فرزند) است.

۹- فردوسی، عنصر تقدیر و تصلاف را عامل آشنا می تهمینه و رستم و همچنین عامل فرزندکشی قلمداد می کند. یعنی تهمینه در چنبره روایطی تقدیری، عمل می کند و کوچکترین نشانی از ساز و کار اجتماعی در بیداد آمدن حادته دیده نمی شود. ولی در روایت بیهقی و واکنش مادر حسنک اشاره ای به نیروهای فرا طبیعی و تقدیری نمی شود بلکه عوامل رفتاری و اجتماعی (سعایت و بدخواهی نزدیکان شاه و روابط ناسالم اجتماعی و سیاسی) در پذیراری و شکل یابی حلق فیزیکی حسنک و پایداری مادر وی. نقش مؤثر و اشکار می باشد و راوی (ابوالفضل بیهقی) به خوبی از عهده دی روایت آن بر می آید. تطبیق دو گونه رفتار زنانه و مادرانه در یک عصر، دست کم مسائل زیر را به ذهن متبار می سازد. الف- تهمینه و مادر حسنکه در هو جای مناقوت پژوهش یافته اند بایران تقلوت رفتاری آن دو، نشان گرفته از شیوه هی زیست و نحوه تفکر دو زن است. ب- تاییدی بر روان شناسی انسان ها از راه کنش شناسی

ج- رفتار مادر حسنک، حساسی است ولی رفتار تهمینه احساسی است.

در باریان مسعود خزنوی، به دار اویخته شد: «... و حسنک، قریب هفت سال بزرگار بماند چنان که پای هایش همه فروترانید و خشک شده چنان که اثربی نماند تا به دستوری فرو گرفتد و دفن کردند چنان که کس ندانست که سوش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت

چگل آور، چنان شوئم که تو سه ماه ازوین حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد چنان که زنان کنند بلکه بگریست به درد چنان که حاضران از درد وی خون گرسنگی دینست گفت: بزرگ‌گارمندان که این علی (ع) بآسیب وی درد دل و زاری کردند و یا محمود فرشچیان، تابلوی نگارگری «عصر عاشورا»ی خود را بر اساس این بیت های فردوسی ساخته است؟

در هر صورت، همانندی های به حدی است که شگفتی این را بر می نگیرد. پایان بندی دیگری نیز برای سوگنامه «سه راب و رستم» در تألیف نامه ترسیم شده است و آن صحنه هی را در دل و زاری کردند و خان حسین این علی (ع) با اسیب وی درد دل و زاری کردند و یا محمود فرشچیان، تابلوی نگارگری «عصر عاشورا»ی خود را بر اساس این بیت های فردوسی ساخته است؟

در هر صورت، همانندی های به حدی است که شگفتی این را بر می نگیرد.

پایان بندی دیگری نیز برای سوگنامه «سه راب و رستم» در تألیف نامه ترسیم شده است و آن صحنه هی را در دل و زاری کردند و خان حسین این علی (ع) با اسیب وی درد دل و زاری کردند و بزد نعروه و خولشن آمد به جوش

همی کند همی و همی زد خروش

فردوسی، با چند پایانواره ای ناستانی، خوانده را به دنبال خود می کشاند. او می خواهد با طرح چند پایان بندی فرزندکشی را موضوعی مهم و حساسی - ترازیک نشان بدهد. وقتی رستم پهلوی سه راب را با خنجر می بندد در حقیقت ناستان را تمام کرده است. ولی رستم از شاه ایران، داروی شغل اخشن می خواهد خوانده انتظار دارد که با رسیدن دارو، سه راب زخمی از مرگ نجات یابد. اما درین که دارو به موقع نمی رسد و سه راب می برد. فردوسی باز هم متن را لامه می دهد و ماجراهی سوگواری تهمینه را به تصویر می اورد.

رفتار تهمینه در سوگواری سه راب رفتاری طبیعی، عاطلفی و احساسی و زنانه بوده و سنت مادرانه ای شرقی در آن دیده می شود.

تر همان سال ها ابوالفضل بیهقی در گزارش قاریخی - ناستانی اش خصم بر شمردن خواست دو ران غزنیان، به روایت رویدادی شگفت می رسد. در پایان ناستان وقعی «حسنک وزیر» به رفتار مادر این شخصیت بر می خوریم که در نوع خود شگفت و بی مانند است. «حسنک وزیر» در اثر بدخواهی

سوگمندی تهمینه به
عنوان یک شاهزاده و
همسر یک پهلوان
حسانی - ارمانی، هیچ
 نقطه برجسته ای
نسبت به آداب
سوگواری زنان معمولی
ندارد تمام کنش های
رفتاری و کفتاری این
زن، عادی است

این بشنبید بستندید ...

اگر این تو زن (مو مادر) را در ترازو قرار نهیم،
وزن هایی زیر به دست خواهد آمد:

۱- مادر سه راب، شاهزاده است.

۲- مادر حسنک، از زنان معمولی است.

۳- مادر سه رابه دلای نام است (تهمینه)

۴- مادر حسنکه در متن ناستان - تاریخی بیهقی

نام ندارد.

۵- تهمینه خود در مرگ ترازیک سه رابه نقش

دارد. یعنی یک از اکان پدیده هی فرزندکشی به شمار



مهماز رضایی

می‌بایستند هر چند زبان همراه به تعطیلی غیر از حقیقت اشاره نمود و هنچ‌گاه زبان معلول مانا یا حکی مجموعه‌ای نشان نیسته بل بیان است که ما را با احتمالات در عرصه‌ی معنا مواجه می‌سازد.

«نشو! استماره با نشان آن بیست که در استماره مستشار یا برادر... جانشین مستار می‌باشد... من شو!»

نشاد په در نگاش، و چه در خوشن متن، فاصله از دلالت و گشایندی گستره‌ی خیال است، کاتت خیال را با آفرایش قرین می‌داند. نشاد وجودی عینی در متن است که در زنجیرهای اریاطی عوامل زیستی همتشیش، بر مبانی انتزوعی داریم می‌گسترد تکرار می‌تواند جنبه‌ای نماین به متن بیجذب لذتار قابل است و سعی استماری را به گستره‌گی نهادن بدل سازد. تکرار ضعافت متن است زیرا هر سوژه از منظر اجتماعی بیوهش با آن قرین می‌گردد. تر نماد نوعی سرکشی از صراحت بجهت است و معانی نماین و بستگان دریافت و تغییر ممکن مخلط‌بلان خویش باشد متن می‌تواند منشاء حضور نماین را علیک‌نهای گوتاکون و بروز شکل از پیش قوی و بسته نشنه‌های تقوی و واحد - نماین در قاعده‌ای مضاعف -

نماین، بیان‌های چند متعاب هستند که ما را به معانی پیچیده و فلمرو هرمولیک هدایت می‌کنند بل و بکثر می‌گویند «آن هر گونه ساختار دلالت را که در آن یک متعاب مستقیم اولیه و تصحیح‌التفصیل به واسطه‌ی گسترش به معانی پیچیده اشاره کند که غیر متعاب، غایبی و بمحضی است و فقط از به متعاب نخست شتابده من شو! «نمک» من خواهم

گفر از مزاحه‌ی ایجادی لاکان، اثغر بوجوه‌ی نماین انسد اجریه‌ی لمن همان‌ها در جهان بر ساخته از نشانه هستگ را توسعه نهادن باشند بر اساسن نشانه‌ای پیش و قیص نهای قردی منجر به تتابع استه از تبدیله نشانه شناسیکه زبان جایگزین جیزها و استماری است اسماهه نوعی مجاز و نماد کثیرد و بیوهی استماره است از نظر ریوت اسکولر «... نمایسازی غنی ترین و بیچیزترین همه فرآیندگانی استماری است».

نماد در مر گونه‌گی و تمدن معانی از استماره پیش از من چشم نداشتم من جوید ایک هیچ بیک نفعن کلید گونه را نمی‌پذیرند سخن نماین ایهام‌الود است لیک به رغم برخی که استماره را نوعی پنهانی مانا نامنند همچو دوی این دو صورت یعنی در فاصله‌ای از مغان تقوی و واحد - نماین در قاعده‌ای مضاعف -

را استخیر می‌کند تا در طرح سمعیلیک متفهم انتزاعی، شهومهای شمرگونه اتخاذ کند. «... گفت پوراگ: نماد را یک «الکتوی تحریس» می‌نامد و این تعریف معادل تعریف «ازولژه» نموده است. لوبه «سوئچ هلپی» که مارابه «حوضه» تصویری و خوبی آن به معانیها رعایت نموده اگرایی به «الکتوهای تصویر» استماره - نقد نموده اگرایی به «الکتوهای تصویر» استماره -

فاضلهای لحد و دلالته بردگاهی ایلامی بر خلاف مفروض است. جانشین صاری ها نزد مؤلف به تناسب و تشخیص فردی و دو منظر عمومی به ارزیابی آزاده ای نمی‌دهند. فرازی مدلول از توجیه ظال، گشایش عرصه دلالات های ضمنی برخاسته از نبلاست روابط همنشینی متن نماین اعمال گشترش عالی گفتمانی می‌گردد.

تابویل انتقالی از هم پوشانی، چند گاهه‌گی های معنانی به محدودی واحد است محدودی که از رویا بر تابویل پیشین یا پسین از جایب تابویل گزینی سایر تابویل گفتن متعلق نیست. هرگونه تابویل میتوان بر آشناسازی تفسیری - فلسفی است که در برخی نظام نماین متن برای انتساب مطلق بقایه به مطلق متجلی اعمال می‌گردد. مطلق ثابویله در حیطه‌ی اختیار مخاطب و بی-

سخن نماین ابعام آلوه است لید به رغم برخی که استعاره را نوعی پنهانی معنا دانسته‌اند هر دوی این دو صورت بیافی در فاضلهای از معانی ثبوتی و واحد - نماد در فاضلهای مضادعف - فی ایستادند

نماد و حق صور مثالی توجه دارد. در آثار سمعیلیک موجودات اثیله و با تصاویر به دنیا تحریید - کات مسلطند این عنصر در شبکه‌ی جاذبی سایر عناصر کلامی حضوری خلاقلند تصاویر اسکان حضور توصیفی مقابله نمایند. سوزه در اسرار فرایندی‌های تحلیلی ممیخت از جایگاه نماین خویش باز تجیره‌ی دلالتی، عامل گره گشنا - کوری اور در ربطهای دیالتکنیکی واژه می‌شود باری کالهای در اثر نماین، منع موکد خواست درک مطلق است.

عملکرد فراردادی نشانه‌های هنری و از آن جمله نشانه‌ی معانی، مستوجب پنهانی متن در قلمروهای فردی است. در بیان کلن گسترش متناسبات واقعی با موضوع، نشانه‌های زبانی را بر بنیاد نماین می‌نشاند. نماد از نشانه‌های حق در جایگاه عالمت و ایفای نقش بیانگر در می‌گذرد. نشانه‌های توشتاری مبدع نظام نصلین و بافتی تحلیل پذیرند که شبکه‌ای از نشانه‌های بیرون گسترش از مصالق را در گستره‌ی دلالتهای ضمنی عرضه می‌کند. این رمزگونه‌گی را جز به ساخت تابویل راه نیست. که توجه قیاسی و دریافت حسی نشانه‌ها را پیش سر نمهد. خماد پارالوکس حضور - غیاب و دونهان دلالت‌های اشکار به راز و رمزهای تندیده در روابط همنشینی - جانشینی است. تلاش تشخیص در میان ساختارهای ممکن مماساز، معطوف به دور از دست بودن روابط جانشینی بین نشانه‌های در محدوده‌های متن‌نشناس می‌است. هرموتیک فلسفی به گزینش میان تابویل‌ها برآمده از تحلیل فراکیر نظم‌های نماین دست می‌زنند. تجلی چیزها در زبان روحی پیشیش سویه‌ی نماین و پیشیه‌ی مکالمه با ذهن مخاطب و درک نسی و مقطفي حجمله است. تأثیر چیزهای در گواهی بر خویش سخن نماین را ته در معرض تعیین های بخدرالله‌ی ماما و استخراج لذیشه‌ی پنهان که در گشاش توع انگیزش بین میانی جایگاهی را زنگنه می‌دارند. زبان نماین غیر این و میهم است. مخاطب در بی مورد تابویل به غرقاب چند گاهه‌گی روابط نماد با سایر گاهه‌ی زبانی می‌افتد که خود میتوان بر معانی چند گاهه نماین باهم متفاوتند.

زبان نماد: غیر این و
میهم است مخاطب در بی
مورد تابویل به غرقاب
چند گاهه‌گی روابط نماد
با سایر گاهه‌ی زبانی
می‌افتد که خود میتوان
معانی چند گاهه‌ی اند

اعتبا به تابویل ثبت معانی اندیشه‌گی از جانب مولنند. خوبیست متحقق هرمنویکی متن و واحد صور گوناگون و مشاهه گسترش ای و تعدد مطلق است. جازجوب ارجاعی گزینش شنیدن مخاطبه برداشت او را سلطان می‌دهد. تعلم مخاطب و جوهر بیان نماین در روندی فرو کاهنده به تحلیل و یکارچه‌سازی غیر شرطی می‌تجاود.

اتوبر آنست که «... معانی نماین دو گزاره که واقعیتی بکه را بیان می‌کنند می‌توانند با یکدیگر تغوط داشته باشند، به همین شکل تابویل‌های اکثرهای واحد نیز از دیگاه نماین باهم متفاوتند.»

مخاطب در مواجهه با بروز نماین زبان در آفرینمهای کلامی و زنجیره‌ی تصاویر حسی، دیداری و شنیداری موجودی وابسته زمان و از آن رو پیش فرض‌های جسمی و بلورهای فردی و در انتقاد نبروهای بیروتی متعدد و تجارب پیشین خویش است. نماینها با توسع بیانی دیدگاهها ارتباط می‌باشد وابسته‌گی نماد به زنگنه‌ی انتقام طرز تلقی واحد مولف و مخاطب از آن نیسته نماینها با انتقام و زنگنه‌ی اندیشه‌ی دستخوش نوع معانی هستند که به تقویتی، ترویجی بر آنها عارض نمی‌گردد.

منابع:

- هرمنویک مدنون - گزینه‌ی جستارها - نیجه هیدگر، کلامه، ریکور، فوکو، آن، دریقوس و ...
- پایی احمدی، مهران هاجران، محمد نبوی - نشر مرکز چاپ سوم ۱۳۸۱ (۱۲۴-۱۲۳)
- عنصر فلسفه - رفترت اسکووار - قرآن طاهری - نشر مرکز ۱۳۷۷ (۷۵-۷۶)
- فرهنگ اصطلاحات اهلی - سیما طباطبایی - انتشارات مرکز ۱۳۸۰ (۳۰-۳۱)
- سلختر و تابویل متن - بلک احمدی - نشر مرکز - چاپ چهارم ۱۳۷۸ (۴-۳۶)
- راهنمای رویکردهای نقد ادبی - گورن، لیر، ویلکهلم، مورکان - زهراء من بن خواه - انتشارات اطلاعات - چاپ سوم ۱۳۷۷ (۵-۶)



هزاران سال نمایش زبان

سولانز تبری^(۱)



دلخواه و خرد نمایش‌های ابداعی که به زودی در نظام واژه‌ای عامیانه به ساروگوکا^(۲) یا رقص میمون‌ها تبدیل می‌شود و مجموعه‌ای دیگر از معروکهای خیالی، از نمایش دهنده‌گان حیوانات تا شعبه‌بازل، از نقالان نایابان تا عروسک بازان و «ساحران و جن گیران» را در بر می‌گیرد. از آینه‌شدن همه این ماده‌های نمایشی که به تدریج نفع و توسعه می‌یافتد، باید هنری مطلقاً زبانی، قله درام، ادبی و آینه‌تومان، یعنی «نمایش نو»^(۳) (۴) پیدید.

برخلاف تصور «نو» محصول مستی مرکب و یعجه‌ده استه ترکیب از نمایش‌های قبلی، همان قدر زبانی که وارد شده از چین و در عین حال زایده ذوق و استعداد شخصی نو مرد بزرگ، کان - آمی^(۵) و پرسش زامی^(۶) که خودشان به تنهایی در اواخر قرن چهاردهم م و سپس در قرن پانزده م تقریباً تمامی مجموعه‌ای را که بعدها به صورت نمایشنامه‌های کلاسیک درآمد خلق کردد. کان -

که جشن‌های سالانه خاص خود را نداشتند باشد. جشن‌هایی که مقصد جاذبی - آینه‌آن‌ها بدین زودی‌ها از یاد نخواهد رفت. برای روش ترشدن موضوع بیتر آن است که در اینجا نظر «رته زیرف»^(۷) هنرهای نمایشی در زبان روی هم رفته تابع همند قوانینی بوده است که هنرهای نمایشی همه تمدن‌های بزرگ جهان نیز از آن‌ها پیروی کرده‌اند. با این حال، کیفیت بدنی این سرزمین در آن است که در عین جست و جوی ملاآهی جدید، همه گونه‌های نمایشی را که به پخته‌گی رسیده‌اند در سنتی مشخص، و بدون انقطاع ثابت و حفظ کرده است. در حالی که شکل‌های تاثیرگذار، اغلب در سنتی محلی یا عامیانه محفوظ مانده‌اند. بدین ترتیب ایجاد منهنجی یا غیرمنهنجی، رقص‌ها و پانزه‌های اشکال اولیه نمایشی را چون شاهدان زنده‌ای که تصویرگر مثارک مکتوبند تا روزگاران ما استمرار پخشیده‌اند.^(۸)

شیوه‌های نمایشی جین باید در قرن هفتم و هشتم میلادی به زبان وارد شده باشند: هنر محو شده گی کاکو^(۹) که مجموعه‌ای دویست و بیست و سه نالی از نمایشنامه‌های آن هم اکنون در ملبدنلار^(۱۰) نگهداشی می‌شود، به همراه صور تک‌های عظیمی خود قابل تشخیص است. هنر بوجاکو^(۱۱)، که رقصی است همراه با موسیقی عجیب گاگاکو^(۱۰) نمایشی است به غایت بالایش یافته شیوه‌دار و تقریباً نظری که در آن و قصنه‌گان، بلس دریابان نانگ^(۱۱) را به تن دارند و با حرکاتی عبادت گونه و سرشار از ظرافت و اراسته‌گی، هماهنگ با ضرب آهنگ‌های ماهرانه پیچ و تاب می‌خورند؛ و بالآخره هنرهای سان گاکو^(۱۲)، سرگرمی‌های متعدد میان پرده‌ها

تحقیق درباره ریشه‌های نمایش در هر یک از کشورهای آسیایی توأم با تعمق در سنت گذشته، این نتیجه را به دست می‌دهد که همه جا در اصل این خدایانند که می‌رقصند، براساس داستان‌های «حقیقی» که اساطیر را به وجود آورده‌اند باز هم همین خدایانند که به انسان‌ها با حرکات رقص، معنای پنهان پاتومیم و درام جاذبی مذهبی را آموخته‌اند. هنر نمایشی تا اعماق اساطیر ریشه می‌گستردند در اینجا سفلس و غیرمقنن تقییک نپذیرند: نمایش کجا شروع می‌شود؟ جشن در کجا به انتها می‌رسد؟ لحظه پایان پذیرفتن آین کدام است؟ و بالآخره در کدامین لحظه دیگر است که باله آغاز می‌شود.

چنین است که در زبان پس دور دست و پیرون از خاطره‌ها، سرزمین افسانه‌ای اساطیر خورشید، رقص ازوzone^(۲) در مقابل غاری که آماراوسو^(۳) «اللهه بزرگ و روش کنده آسمان» خود را در آن پنهان کرده است پدید می‌آید: او بسیار جسورانه بی پروا و شاید هم وقارت آمیز می‌رقصد زیرا با قیقهه عجیب و غیرعادی خود قلب همه خدایان را به لرزه در می‌آورد و خورشید را اطراف به خارج شدن از مخفیگاه خود می‌کند. رقصی پرشور در عین حال وجود آور، همچنان که پنهان کاگورا^(۴)ها بدین شکل در اسناد این‌ها و قصه‌های منهنجی اولیه‌اند، رقص‌های خدایان طبیعته (رقص و اولز کامی‌ها)^(۵) خدایان می‌شمارند «شین تو» که جهان را تجمع و آبادانی پخشیده‌اند.

اما در زبان غوطه‌ور شدن در سرچشمه‌های درنگ مارا به زمان جال باز می‌گرداند. «کاگورا» هنوز هم با صور تک‌های اشناشی، برای زبانی‌ها همه جا حضور دارد. دھکله و معدن‌شین تویی یافت نمی‌شود

نوشت.

شیوه دیگر، نمایش عروسکی است که کلملاً با روش نو متفاوت است. این شیوه منتج از نقل‌های قدیمی منظومه‌های تخیلی - حمامی است که بینتاً توسطاً رطبه‌داری و (۱۸) منشر و سپس توسط نمایشگران عروسکی جان داده شده‌اند.

نینگو جو روری (۱۹) در قرن هفدهم در جوالی شهرهای کیوتو (۲۰) آراکا (۲۱) و ادو (۲۲) شکل می‌گیرد. نمایش عروسکی که در آغاز قرن هجدهم به باری گی دایو (۲۳) خواتنه و نوازنده و سپس توسط چیکاماتسو (۲۴) نمایشانه‌نویس و به مدد فنی که پیوسته بر پیچیده‌گی و تنوع آن افزونه می‌شود تکامل تلطیف و پلایش یافته بوده به وسیله عروسک‌های بسیار بزرگی که انتزاه و غنای بیانی هر یک از آن‌ها عمل سه بازیگر را می‌طلبدید در صحنه‌های آراکا مشهور شده: «جوب و پارچه‌انی که شکل انسانی به خود گرفته است و به طرز شگفت‌آوری رنده من نمایند در دل تسلسلی می‌رمانه از عشق‌ها و نفرت‌ها جنایت و کیفرهای طفیل‌ها و خودکش‌های دلیرانه یا ترحم‌انگیز فرو می‌رود. چرخش دهشت‌ناکی که پسریت ساخته درون خود را، توسط اشباح بلند قاست و تقلیل‌رای که تجسم گر سرنوشی سرد و بی احساس اند از هم می‌باشد و نگاه می‌دارد. همان اشیاچی که آن را تحت تسلط خود در می‌آورند و

ویرانش می‌کنند» (۲۵).

یک شیوه دیگر نمایش، کابوکی (۲۶) است اما مراجع به کابوکی، به راستی چگونه می‌توان این شیوه نمایش را در چند خط تعریف کرد؟ کابوکی عنین زندگی است با تمامی اختلاف‌ها و تضادها، اشک‌ها و لیختن‌های روشی‌ها و تاریکی‌های آن. کلمه کابوکی شکل اسم گونه فعل کابوکو (۲۷) است که معنای آن «بیع و قاب خوردن مبالغه‌آمیز انسان است». آیا این معنا خود به تهائی به خاطر آورتنه همه حرکات افرادی زندگی که به شکلی غلو شده بر صحنه آورده می‌شوند نیست؟ کمدی اذاین گرای ساروگاتو به حیات خود ادامه می‌دهد. کابوکی به حق نمونه کاملی از هنر نمایش است. این نمایش که از سوی روشنگران و شیفته‌گان نو در زمرة نمایش‌های عالمه پسند به شمار آمده بود، در حالی که بدون وقفه درون قوانین انعطاف‌ناذیر پیش می‌رفت و خود را با آن‌ها تطبیق می‌داد ناگزیر از تحمیل بسیاری تبللات، سراتچام به کابوکی شیوه قدیم و کابوکی شیوه جدید تبدیل شد. امروز، بازیگران کابوکی در تالارهای مصلو از تماشاگر بازی می‌کنند و شیوه اجرایی آن‌ها در ژاپن در تمامی آن چه وابستگی دور و نزدیکی با هنرهای نمایش دارد نفوذ کرده است.

کابوکی عین زندگی است با تمامی اختلاف‌ها و تضادها، اشک‌ها و لیختن‌ها، روشی‌ها و تاریکی‌های آن. کلمه

کابوکی شکل اسم گونه فعل کابوکو است که معنای آن

«بیع و قاب خوردن مبالغه‌آمیز انسان است». آیا این معنا خود به تهائی به خاطر آورتنه همه حرکات افرادی زندگی که به شکلی غلو شده بر صحنه آورده می‌شوند نیست؟

آیی که بازیگری بزرگه مدیر گروه ساروگاتو و شاعری خوش قریحه بود و از جلب شوگون (۲۸) وقت نیز حمایت می‌شد به سرعت به شهرتی حیرت اور رسید. پسر او زامی در حالی که خود از نمایش‌نامه‌های تو تحسین آمیزی که می‌نوشت راضی نبود، رسالاتی تدقیق در خصوص هنرهای نمایش

- ۱- نوشتها:
- ۱- Solange Thierry
- ۲- izume
- ۳- Amaterasu
- ۴- Kagura
- ۵- Kami
- des Spectacles. Encyclo - Pedie de la
- ۶- Rene Sieffert (Le Japon) Histoire Pleiade, Paris, Gallimard, ۱۹۶۵, P. ۲۲۷.
- ۷- gigaku
- ۸- Nara
- ۹- bugaku
- ۱۰- gagaku
- ۱۱- T'ang
- ۱۲- sangaku
- ۱۳- sarugaku
- ۱۴- no
- ۱۵- Kan - ami Kiyotsugu, (۱۳۲۲- ۱۳۸۲)
- ۱۶- Zeami Motokiyo, (۱۳۶۳- ۱۴۴۴)
- ۱۷- Shogun
- ۱۸- biwa
- ۱۹- ningyōjoruri
- ۲۰- Kyoto
- ۲۱- Osaka
- ۲۲- Edo
- ۲۳- Gidayu
- ۲۴- Chikamatsu (۱۶۵۲- ۱۷۲۵)
- dans les Theatres d'Asie, C N R S.,
- Rene Sieffert (Le Theatre japonais), paris ۱۹۶۱, p. ۱۴۷. ۷۵
- ۲۵- kabuki
- ۲۶- Kabuku

تندیس به استعاره‌ها

تتعر، نفاشه با کلمات

محمد مقاھی

دقت و تأمل آن‌ها را دریافت‌های اما استعاره‌های امروزی
دست نیافتنی قرند و همین امر از جهتی سبب زیانی
آن‌ها می‌شود چون تلاش پیشتری برای دریافت‌تمن
آن‌ها صرف می‌شود

پیشرفت علم و دانش بشری و شاخه شاخه شدن
رشته‌های علمی و حتی رشته‌های هنری، اختراع
روزافزون وسائل کاربردی زندگی و مهم‌تر از همه
پیشرفت مدنیت انسانی و به وجود آوردن دهکده‌ی
جهانی و در نتیجه کشیده شدن مشکلات و مسالل
اجتماع به شعرو در مقابل کشیده شدن شعر به دون
جوامع انسانی و شکسته شدن حصار محدود شعر
باعث شده است که استعاره‌ها دو جنبه پیش‌گفتند:

نخست آن‌که به جهت کاربردی شدن علوم بشری
و اختراعی که هر روز بتوسط انسان ایجاد می‌شود
و کشیده شدن شعر به دون جامعه و ساده شدن
زبان شعر استعاره‌ها ملموس شوند. ولی اگر آن که
تخصصی شدن علوم و هنرها و تغییر زبانی دید
انسان به جهت رشد و تعالی تخیلات و روایاهای او،
با در اختیار ناشست کوله باری از تجربه‌ی دیناری و
بهره‌گیری از تجربیات مخصوصه هرمندان گشته‌است.
استعاره‌های موجود در شعر امروزی همه جانبه
کامل و برگرفته از تمامی حواس باشند.

حکایت شعر دیروز و امروز همانا حکایت تفاوت قصه
با داستان کوتاه و رمان است. همان گونه که در
قصه‌ها شخصیت‌ها صفاتی مطلق دارند و انعطاف
و توانایی رستگاری یا هبوط در آنان دیده نمی‌شود،
یا تها یک رفتار و یک عمل از قهرمان قصه‌ها مورد
از زیلی و گسترش قرار می‌گیرد و مخاطب با روحیات

استعاره در لغت مصدر باب استعمال است یعنی به
عاریه گرفتن لفظی به جای لفظ دیگر زیرا شاعر در
استعاره واژه‌ای را به جای واژه‌های دیگر به کار
می‌برد.

هنرشناسان و منتقدان استعاره را مهم‌تر از همه‌ی
جنبه‌های زیان‌ناشی هر دانسته‌اند. برای نمونه
«لوگسن» می‌گوید: «استعاره عنصر اصلی ادبیات
است همه‌ی کلمات در اصل استعاره بودن آن‌ها را
فهمیدن اغلب کلمات باید استعاره بودن آن‌ها را
فراموش کرد. دکتر سیروس شمیسا هم در کتاب
«بیان» می‌نویسد: «استعاره بزرگ‌ترین کشف هنرمند
و عالی‌ترین امکانات در حیطه‌ی زبان هنری است
و دیگر از آن پیش‌تر نمی‌توان رفت. استعاره
کارآمدترین ابزار تحلیل و به اصطلاح ابزار نفاذی در
کلام است. والآن استیوئنس می‌گوید: «حقیقت
مبتدل و تکراری است و ما با استعاره از آن
می‌گیریم». دکتر میر جلال‌الدین کتزازی هم در
مورد استعاره گفته است: «پرورده‌گی هنری و ارزش
زیان‌ناختی آن از تشبیه افزون‌تر است زیرا سخن
دوست را پیش‌تر به شگفتی فرمی‌آورد و به درنگ
در سخن بر می‌انگیرد.»

استعاره سبب می‌شود که دنیا و نعم اشیایی پیامون
مان را جور دیگری بینیم. شعر بدون استعاره از
جنبه‌های هنری عاری است و به قول طالب علمی
«نمی‌نذارد شعری که استعاره ندارد.» در استعاره همواره قرینه‌ای وجود ندارد که ذهن خواننده
را به سمت معنای موردنظر شاعر می‌کشاند. وجود
قرینه‌ای خوب و به جا برای یک استعاره جایی

فروع فرخزاد می‌گوید: «من از کجا من آیم / که این چنین به بُوی شب آغشته‌ام». شب را نمی‌توان به کل یا یک ماهی خوشبو مانتد کرد، شب بدون در نظر گرفتن وجه شباهت با موجودی دیگر و به خودی خود دلایل «بُوی» است. همچنین وقتی می‌گوید: «به ایوان می‌روم و لگشتم را / بر پوست کشیده شِ شب می‌کشم» شب را نمی‌توان به صورت منفرد شیوه انسانی داشت که پوستی کشیده و شفاف دارد. شب خود پوستی کشیده دارد بدون در نظر گرفتن شباهتش با انسان یا موجودی دیگر.

در جای دیگر هم فروع می‌گوید: «بر تماهاز بعضی پنهانی سرشاند...». در این جا هم شخصیت مستقل پرده‌ها را حس می‌کنیم و می‌توان گفت که فروع از آنیمیسم شکفت‌آوری استفاده کرده است با نمونه‌هایی که ذکر شده مجذب‌هی استعاره بیشتر احساس می‌شود. خورخه لوئیس بورخس از این شعر یاد می‌کند: «شهری به رنگ گل سرخ و به قلمت نیمی از زمان» و می‌افزاید که اگر شاعر گفته بود «شهری به رنگ گل سرخ و به قلمت زمان» اصلاً حرف مهمن نزدیک بود. اما به قدمت نیمی از زمان» یک جور دقت جالب‌یی به آن می‌دهد - همان نوع دقت جالب‌یی که از این عبارت شگفت‌انگیز و متأمل اینگلیسی حاصل می‌شود: «توست دارم تا آبد و یک روز» تالبد یعنی «زمانی خیلی طولانی» اما بیش از آن انتزاعی است که در مخیله پیگرد. و این دقت جاذب‌یی که بورخس از آن نام می‌برد همان استعاره است که علاوه بر لغت کشف و درک هنری که به خواننده می‌دهد من تواند بازگوئنده‌ی خلقيات و رفتار انسان‌های هر عصر و دوره‌ای باشد چرا که به گفته‌ی بورخس در همه‌ی استعاره‌ها ممکن است به الگوهای ساده‌ی معنوی برسد. اما لزومی ندارد این مسئله ما را نگران کند چون هر استعاره‌ای متغیر استه هر بار که آن الگو به کار رفته شکل جدیدی است. و این شکل تازه‌نمایان گر رویاها، تخيلات و روحیات هنرمند هر دوره است.

روشن کره که اولابه مشرق شخصیت و توانایی داشتن معنای درختان بید به قرینه‌ی رود معنای فراواقعی و مجنوب کننده‌ی به شعر می‌دهد. همچنین آن گاه که می‌گوید: «اه بگذریدم بگذاریدم! / آگو مرگ / همه‌ی ان لحظه‌ی آشناست که ساعت سرخ / از تپش باز می‌ماند...» برای اولین بار قلب را به ساعت سرخ تعبیر می‌کند که استعاره‌ای زیباست.

اخوان شاعر توانای معاصر خوشید را به یک چق طلائی تعبیر می‌کند آن گاه که می‌گوید: «مشوق چق طلائی خود را / برداشت به لب گذاشت.

و درونیات او بیگانه است در شعر هم شاعران گذشته مخاطب تنها وصف کلی عاشق یا ممنوع شاعر را می‌بیند یا تنها لوصافی از طبیعت را پیش روی خود دارد. تغیر و تحولات اجتماعی به نمرت در شعر شاعران ملموس است اما شعر شاعر امروز از دگرگوئی‌های آنی و رفتارهای تحرک مدارانه آشناست. عصیت ناشی از زندگی در دنیای مدرن و گاهی غلبه‌ی تیوهای منطق گواز خصوصیات شعر این دوره است. این تغیر مستلزم استفاده از استعاره‌های پیچیده تازه و گوناگون است. استعاره‌های که زاویه‌های پنهان زندگی انسان امروزی را برای مخاطب امروز و فردای ادبیات بازگو کند تا مختص اسرار باشد و تغییرات قدرت از این شعر پرداخته باشد. پرداخت زاویه‌هایی تازه خود به سرخ‌های مطعن و قطعی از زندگی انسان ایندوره دست یابد.

برای نمونه در شعر سهراب سپهری گاهی استعاره‌های صرکب و مفرد فراوان دیده می‌شود که در چجه‌ای قلاده بر دنیای امروز ما باز می‌کند: «جیماهای ما صدای جیک جیک صحیح‌های کودکی من داد»

یعنی ذهن ما از شادی و خاطرات دوران کودکی پر باشد.

یا: «دوستان من کجا هستند / روزهایشان پر تقالی پاد»

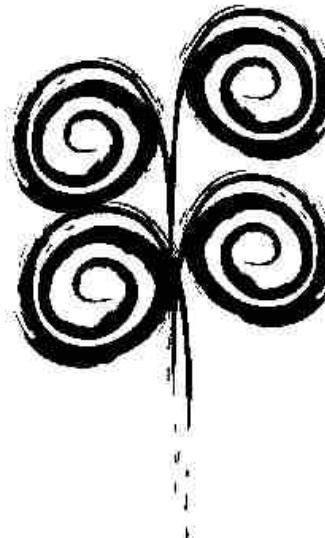
که استعاره مرکبی است بدین معنا که روزهای خوش

و با نشاطی داشته باشند.

یا: «روی این مهتابی خست غربت را می‌بویم» خست غربت اضافه‌ی استعاری است که غربت به خانه‌ای تشبیه شده است و بوسین استعاره در فعل است: یعنی احساس کردن.

با در جای دیگر می‌گوید: «با سبد رفتم به میدان صبحگاهی بود / میوه‌ها اواز می‌خوانند» که مظفرش سرزندگی و طراوت زندگی است. نیما هم در شعر «مهتاب» می‌گوید: «من تراود مهتاب امی در خشنده شیتاب»

که در این شعر کره می‌مده را به صورت گزنه‌ای تصویر می‌کند که به جانی آب در آن تور از ماه می‌تراود و در واقع ذات نور را به شکل قطرات آب در نظر گرفته شده است که استعاره‌ای بلع و پیچیده است و در ادامه می‌گوید: «نگران با من استاده سحر» که سحر را به یک انسان تشبیه کرده است یا به بیان دیگر آنیمیسمی در این شعر مشاهده می‌شود زیرا دیگر نمی‌توان گفت که سحر به صورت خرد به انسان تشبیه شده است سحر شخصیت مستقلی باقته است همچون موجودی صاحب جسم و جان شاملو هم استعاره‌های زیبایی فراوانی به کار برده



در استعاره همواره قرینه‌ای وجود دارد که ذهن خواننده را به سمعت معنای مورد نظر شاعر می‌کشاند. وجود قرینه‌ای خوب و به جابرای یک استعاره حیاتی است

روشن کره که اولابه مشرق شخصیت و توانایی انسان گوئه‌گی می‌دهد و دیگر آن که از خوشید در یک تعبیر استعاره با عنوان چق طلائی باد می‌کند که بسیار بذیج و شگفت‌انگیز است. یا آن گاه که می‌گوید: «مرگ می‌گوید همه‌ی ایرانی‌ها / زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست / باید زیست»! به مرگ و زندگی شخصیت می‌بخشد و این مثالی ترین نوع استعاره یعنی آنیمیسم است که در آن اشیا دلایل روح و صفات و عطر و بو و درواقع نفس زندگی هستند. از این نوع استعاره در شعر معاصر بسیاری می‌باییم. برای نمونه آن جا که

منبع

- ۱- این هنر شعر، خورخه لوئیس بورخس، نشر چشممه ۱۳۸۰
- ۲- بیان در شعر فارسی، دکتر بهروز تربویان
- ۳- بیان در شعر فارسی، دکتر سیروس شعیا
- ۴- زیارتی سخن فارسی، دکتر میرجلال الدین کزاری نشر مرکز، ۱۳۶۸
- ۵- مجموعه‌های شعر لحد شاملو
- ۶- مجموعه‌الشعر فرقه فرخزاد
- ۷- هشت کتاب سهراب سپهری
- ۸- مجموعه شعرهای مهدی اخون لاث



مناظر انسانی سرزمین من

تأملی بر شعر مناظر انسانی سرزمین من
سروده: نظام حکمت، ترجمه: ایرج نویخت

ضیاء الدین ترابی

«ناظم حکمت» شاعر بلند آوازه ترک، در ایران نامی آشناست و شعرهایش از مدت‌ها پیش به فارسی ترجمه شده است؛ شعرهایی زیبا، تأثیرگذار با درون ملیتی قوی و انسانی. اماده بین شعرهای نظام حکمت شعر بلند «مناظر انسانی سرزمین من» جایگاه ویژه‌ای دارد گرچه نظام حکمت در سرویدن این شعر هم مثل بقیه شعرهای سرزمین محاوره مردم و آهنگی برخاسته از هم تشبیه و از گان بهره می‌برد. کلیت این اثر و فضای خاص آن و محتوایی که شعر در پی به تصویر کشیدن آن است، در حدی است که این متن بلند را با شعر به مفهوم رایج کلمه متلبانی سازد. به عبارتی «مناظر انسانی...» تنها شعر تبیسته بلکه مجموعه‌ای است از شعرهای داستان، تاریخ و حتی جغرافیای سرزمینی که شاعر در آن متولد شده و زندگی کرده است و به اصطلاح این شعر بلند در حقیقت آن گونه که مصطلح استه یک «شعر - زندگی نامه» استه اما نه درباره زندگی و سرگفتشت خود شاعر، بلکه زندگی نامه‌ی درباره مردم ترکیه و خود شاعر، بلکه زندگی نامه مردم ترکیه و دردها و رنج‌های آنان است مردمی که برخی در روزهای آزادی شاعر در کنار وی زندگی کردند و برخی در زنانهای ترکیه. زنانیان تیره بختی که از شدت قفر و بی داشتند به سوی بزه کاری کشیده شدند و به جرم خلافکاری و گله خلافی جزیی به زنان افتادند. حدیثی که بی هیچ ادعایی زحمت می‌کشند، کار می‌کنند و چرخه هستی را می‌چرخانند و تاریخ را می‌سازند. تاریخ سازانی که هیچ گله نامشان در تاریخ‌های رسمی تاریخ نویسان نمی‌آید. نظام حکمت در پی توشن چنین تاریخی است تاریخی از مردم و «مناظر انسانی سرزمین من»، شعر تاریخ است شعری که نظام حکمت آن را در زندگانی و در سال ۱۹۴۱، یعنی هنگام آغاز حمله آلمان نازی به روسیه می‌سراید و با نگاهی به گذشته‌های دور و نزدیک، تاریخ بین دو جنگ جهانی اول و دوم سرزمین و مردم سرزمین اش را به شعر می‌کشد.

«ایستگاه حیره پاشا
بهار ۱۹۴۱، ساعت پانزده

مثل راوی ناشر داستان یا دافای کل، در همه جا حضور دارد گاه در داخل و اگر ها، کتاب محاکومان، گاه در بیرون قطار بین مردم کوچه و بازار و گاه در اداره های دولتی و در بین دولتمردان و طبقه مرغه و مسلط جامعه به ویره آن جا که شاعر سرنسیان قطار اولی را مدنی به حال خود و امی گذاشت و به سراغ قطار نومی می رود که با اندکی فاصله زمانی از همان ایستگاه حیدر پاشا به راه می گفت البته به سمت مقصدی معلوم قطاری که قطار سریع السیر انتولی است، لوکس و تمیز و مرتب با مسافرانی از قشر مرغه جامعه از تاجران، دلالان، نظامیان و حتی خارجیان و در چین گشت و گذاری است که شاعر بالتفقی از شعر، داستان، خاطرهای تاریخ و سرگذشته به بازگویی گوشه ای از تاریخ و سرنوشت وطنش می پردازد آن هم در فاصله بین تو جنگ جهانی، و به قول خودش تاریخ قرون بیستم «وطنش را می نویسه» از آغاز جنگ جهانی اول و جنگ امپراطوری عظیم عثمانی با اروپایان و در نهایت شکست و سقوط امپراطوری کهنه سال عثمانی (ترکیه) و بی ریزی جمهوریت و تشکیل دولت جدید در بازمانده این امپراطوری بزرگ، که برناختن به تک تک آن های به از حوصله این مقال بیرون است مجموعه این حادثه و سرگذشت هاست که از شعر بلند «مناظر انسانی سر زمین من» شعری می سازد خاص و خواندنی، و شعری بلند که در غله هزار سطر سروهه شده است و خود بازمانده شعری است به مراث بلندتر - که به قول شاعر در شخصت هزار حقیقت آن کوئه که مصطلح است، یک «شعر - زندگی نامه» است

و بیرون قطار و از چشم اندازهای طبیعت و انسان: «قطار پانزده و چهل و پنج تعریه زنان گذشت و بلاهای بتونی و بلاهای بتونی در چون شیر سفید بود ورنگ باخته زیر نور خور شدید بر روی جاده آسفالت به سوی پلازه در حرکت اند حصیر کلاههای پت و پهن چون گل های زرد درشت، تکان تکان می خورند در همین گزارش جزء به جزء حرکت ها و انسان هاست که شعر شکل می گیرد و حتی موسیقی خود را از موسیقی حرکت چرخ های قطار بر ریل به دست می اورد:

«سر کاظم،
با تکان های واگن
کزوچ می شود
و من اندیشد»

در این قطار، قطار شعر است که تا چند لحظه دیگر از ایستگاه به راه می افتد می رود تا همراه با مسافران، که همه کی از محاکومان زنده اند به گشت و گذاری شاعرانه بی راز تک هر چند نه در جهان واقع و عینی بلکه در تخلیل و خاطره شاعر: «در ایستگاه حیدر پاشا
بهار از راه می رسد
با بوی ماهی و دریا
با ساس ها در تخته کوبها
از پله ها بالا می روند
از پله ها پایین می آیند
بر پله های می ایستند»

و در همین رفت و آمد هاست که شخصیت های شعری «مناظر انسانی» یکی یکی از راه می رسدند و قطار با مسفرانش به راه می افتد. بالذخیره هایی چون کمال که پسر بجهای است ینچ ساله، الویه خانم که یک دامادش پیش نماز است دختری که کارگر جوار باقی است و دیگران از زن و مرد و پیر و جوان، که تعلاشان زیاد است. اما درین این افراد چند نفری هستند که از شخصیت های اصلی داستان اند، شخصیت هایی که در همین ایستگاه آغازین سوار قطار می شوند مثل خلیل، فؤاد و سلیمان و نیز کربیم که نوجوانی پیش نیست و تا پایان سفر و شعر حضور دارند. شاعر، مسافران یا زنده ای ها را یکی یکی معرفی می کنند یا مستقیم یا غیر مستقیم: «فؤاد

اوستای غربیکاری کششی سازی است در خود ده ساله گی زنده ای شد سه رفیق پریده را کشیده بودند کتاب می خواهندند برای همین هم زنده ای شدند» و تو دوست فؤاد حقیقت همان خلیل و سلیمان اند که پیش از این نامشان رفت. شعر با حرکت قطار آغاز می شود جان می گیرد، با تصویرهایی از درون

مناظر انسانی ... تنهای

شعر نیست، بلکه
محمو عه ای است از شعر.
داستان، تاریخ و حتی
چرافیای سر زمین من که
شاعر در آن متولد شده و
زندگی کرده است و به
اصطلاح این شعر بلند در
حقیقت آن کوئه که
مصطفلاح است. یک «شعر -

زنده نامه» است

محمد جیک، محمد
مداوم و بی انقطاع
باتق تلق چرخها
(هر آن سریع تر و خشن تر)
تکرار می شود:
محمد جیک، محمد
محمد جیک، محمد
بدین ترتیب شعر شکل می گیرد و در طول این شاعر





دو خط

شیعی کدکنی

دو خط

نمیزدن

- چون دو و ازه به پک معنی -
از ما لوگانه -

هر یک

سرشار از نیگری

اوج یکانه گشی

ولمعروز

چون دو خط مواری
کرامداد پکراه

یک شهر

پک افق

بی نقطه تلاقي و دیدار
حتی

جاویانه گشی

چرا این همه می آمدند

تیمور ترنج

چرا این همه نیز لایم

چراسوسی آن همه مادرین را
که بریلر رکنای فاصنه نشاندم

شدیدی

چرا هق هق گردی های تلخ را
در هزاره هجران

نشنیدی

و هیچ فکر تذوقی که
شاید مشی

قاله شکسته ماه را

با گردن خوده خسته گشی هایم
اندازه کنند

من آمی

بارگیاری قرلر انگشتات را
بریف ماه

من نشانی و من روی

بی که بدانی دیری است
که مازیاد آسمان رفته ایم

چرا این همه دیر آمده ایم

شیعی کدکنی

(۱)

از این غمی سکون عرایا هست
دور قرار نور اسلامی
در مهی بر دریا
نامت آرزوست
تو را فقط به نام من شناسم

(۲)

زندگی

هق هق

شتاب است

موقع رفق ماه

فال من و باران

بهراد نژادی پور

لام کرده رنجهاست راهه خاطر من
ما خودت پیوسری
من به این خودم هماندم که گریه کنی
قططیزی ام که باران میشوند
هر چالیش کاری بودیم که باران
جهانه هم که بیویم
همین که هفت پیغمبرم همان باران
باران هم کنید
قططیانت و آن
تا به اکتفت پیشنهاد نشاند
راهنمی زنی
و مراده خواب هم ندیدم
پکواهلی گفتن درین حرفهای دور افکارهای
که نمی دانی از کجا شروع میشی
پکوار راهی صفتی به عین آندهای
و طوری برای انتقام از روح رسانیدهای
که از صدای پاکت کسی به رنگ آسمان
پیش فرض است

اصلًا خیال کن کور به دینا آمدیان و خواب لمی بینی
لیکو به هر اسمی صدایت گشیر من گردی
از قردا هم سمعن کن
کمتر حرف بزی و بیشتر راه بروی
لین طوری کمی بیرون از این دنیا می روی
قططیانت و آن
ما نیز از اثربات یاور نهاد

برمهه گفتن شوی
واز معانه فال من و باران
حروفی نمی زنی

سلخ

شمس لذکرودی

نخنه سک لطیف
آفتاب صاف سحرگاه
خواب تر
گلوبم خاموش
بیاوم رایز
آفتاب خیس
باد تلخ سحرگاه
باد تلخ سحرگاهان لاخ
پرو بالم ناری
چوک گرم تو غریبهم با من بیست
آفتاب سرمه
رخته چاقو

ریکن گمن تزانه است در خوزشید
بال بال تپیر نزدها، مؤمن ها
آفتاب زرد
نخنه سک پر از بیه
حواله هر
گلوبم خاموش
گلوبم خاموش
لرزش حولی
ملبرانه و مضطر
که تران چکیشان بیست

تشنه

فرخ تعمیمی

تشنه کان خفته خواب آب می بست
کاسه ها آبی لهریز
کوزه های از عرق تلب ریز
می توانستم اگر تا صبح بداری
کوزه ها را در نیم سرد بگذارم
تشنه گی رامی نشستم
با گلید صبورم اندر مشت

بضم کروکن

سلم سرلک

ندای کوچکیست
از پنهان به خوشی سکان و
گفتگو شفاف میگذرد به شانه
لایهای کم خود را میگیرد
لمسه های برق
و ناسخانی غلبه کرده
با هست و بدلی
که به دلیلهای افسوس برود
و بقیه هست
که در پرداخت
تلوتوپرها
همانند
مشوی و بیرونی و اراضی سهل من دارد
که بسیاری از اینها میتوان
شناخت و درکرفت
که اینها با خاک
با استر که میگیرند
و بخوارند

اشکالی دارد؟!

رضایوسفزاده تهرانی

ما آمدہایم مرا این کوچه
می خواهیم نگاهی
به آن روزهای گذشته سیدانم
ما که تمام آن روزهای را
به یاد نمی آوریم!
می خواهیم همین گوشته های
بنشینیم
تمام آنها را که
از این کوچه
تها می گذرد، بشنایم
شاید یکی از آنها
همان گمراهه های باشد!
حالا ردنیای تکران ما
بر جای این تمام دیوارهای
اگر کوچه بیداشت
چه سر باز تکران باشیم
تکران تو این که
بعد از این همه سال
یا وی و مارا نگاهی
حال و روزمان اصلًا خوش بست آنها
ما آنها را به یاد آن روزهای
گردیده کنیم
اشکالی دارد؟!

سه شعر از سحر میناوی

دو شعر از سحر میناوی

چهارم

فهود تلخ چه قدر طول می کشد در من
کلاف جسم خارا
با پنجه های حصیر
می باقم
و برای سایه ای
کاشت نرگیر کریمه است
فهود سفارش من دهم

پنجم

دشت پر سکوها کلمه من ششم
شاید به فاصله
غرق شدن در یک اسکان چای
و چه قدر تمام شدن
ساده است.

ششم

نک قدره ایک
و نرگیر سکوت

و انتبه! برآی...

حبيب الله عنبری

ششم ابرای

چندایم را پنهان می کنم
لذت میزی که طعم دهل سی مهداین یار
و کسی آنطرفتیوی خوش را از پادشاه برد
هی صبح بخیرا
در این خیابان سیاه و سریزیز
خرووب چه کسی را می خواهی قربانی کنی
حتماً کسی برای نفرین شدن
شناسنامه اش را آورده
اما با این حال و هوا
هنوز با خونم برگیرم
شما چه می گویند
رامست ابرای نفرین شدن انتظار می کشم

(۱)

چه فرقی می کند
تو شانه هایت را به آذار
چند بند اکسته حالی بگذری
من همیشه قل از آنها
اتفاق یافته
نورا گریه کردند

(۲)

باقارهای خود را
میخواهی سازند
این حا تمام آینه ها سطه است

(۳)

بهار
لای انکار سیاه پرمه میزد است
آی
احتمال رویدهای آقایی
برگرد

درختک

فدریکو کارسیالورکا

مترجم: سارا رحمان نژادی

دخترک زیارو در حال چندین زیتون است
باد عاشق برجها، نور کسریش افتد است
من گذرند چهار سوارکار بر روی مادیان های آذولوسی
با لباسهای سبز و آبی
با شلهاشی بزرگ توره
لیبا به کوره وی «دخترک»
دخترک به آنها توجهی نمی کند
من گذرند می کاویاز آماتور
با گهرهای بلکشن
با لباسهای کلرکی و شمشیرهای نقره کهنه شان
لیبا به سوی امدادگران
دخترک به آنها توجهی نمی کند
وقتی که گلزارهای بزرگ و محسوسش گذر می کند
پیشی که گلزارهای بزرگ، مورد ماه دارد گذر می کند
لیبا به کل کارهای خود

و پاره سطرکهای بزرگ نمی کند
دخترکها چون در زمانه می دهد به چندین زیتون
با پاروی خاکمتری بزرگ
هن در حلقه کل کارهای
خشنک و سیاه



شعر دیگران

بللر

ای اوپری

مترجم: مهرداد مقدم

بدخانی لک می رود با گاوش
به آرامی، در مه پاییزی
که پوشیده بفات قبر و شرمگیش را
می خواهد زیر لب
تللهای از عشق و بی وفای
از اکتشاف و قلبی که فرو ریخته
اما پاییز! پاییز تاستان را کشت
در مه می روند نو مایه تیره و تار

پایان روز

شارل بولدر

مترجم: مهرداد مقدم

بر زیر نوری رنگ باخته
ردگی این بی شرم گوش خراش
می رود من رقص دوی دلیل به خود پیچان
و شب خرسکران

در افق پدیدار می شود

همه چیز را اسلی نهان حتی گرسنگی
همه چیز را محوكان، حتی شرم
و شاعر به خود گوید: عاقبت
روح هم چون مهد هایم به یاری طلب
ستگون را

و با قبی پراز اهکار حزن انگیز
به پیش نیاز خواهم کشید
و خود را بر حجایت خواهم پوشاند
ای گلمت سردا

خون غریب

زنان خاموشد

گویی نوایشان با تورفته به جهان ازواج

و من نشنه آن صدایم در گوشهاشم

کسی نیست تا سخنی با او بکرم

دهکده ملواز صداهای غریب

و مکوتی هولناک

گم شدهام - و هر چند در شب‌های بی ایرستان

می‌بلنم

کسی نیست تا مسیرشان را برایم شرح نهد

از این روست که یکسر سرگردان

اینک

صداهایی می‌شتم اما کسی با من سخن نمی‌گوید

گم شدهام اما کسی را قصد جستجویم نیست

خون می‌رود ز من

اما کسی به هوای یاریم نیست

صداهایی به گوش می‌رسد فریاد زنان

و خون

درختی که یک مرد است فریاد زنان

و خون

شب‌هایی که به خاطر نمی‌آورستان مبارگان نه

خيال من فریاد زنان

و خون

کلام زمستان

تو ز من دوری

اما می‌دانم چگونه بر سر می‌پروردانی

رویای سرزمینی را

که در آن برف بر معابد پنهان فرومی‌پارد

مجسم من کنم

پیرون ایستادفت را

روز روی مهندی

استوار

روح حیات می‌دمی به هوای اطرافت

و هنی خالق هنایان ره می‌سپارد

اهن می‌کشم

هر می‌روم در ظلمت شبی ازی ماه

بر رقصانی رقص برف

ایعنی زنوفان غرگان پیرون

کافری آکیومزی دام

Kateri akiewenzie - damm

جواه، هر

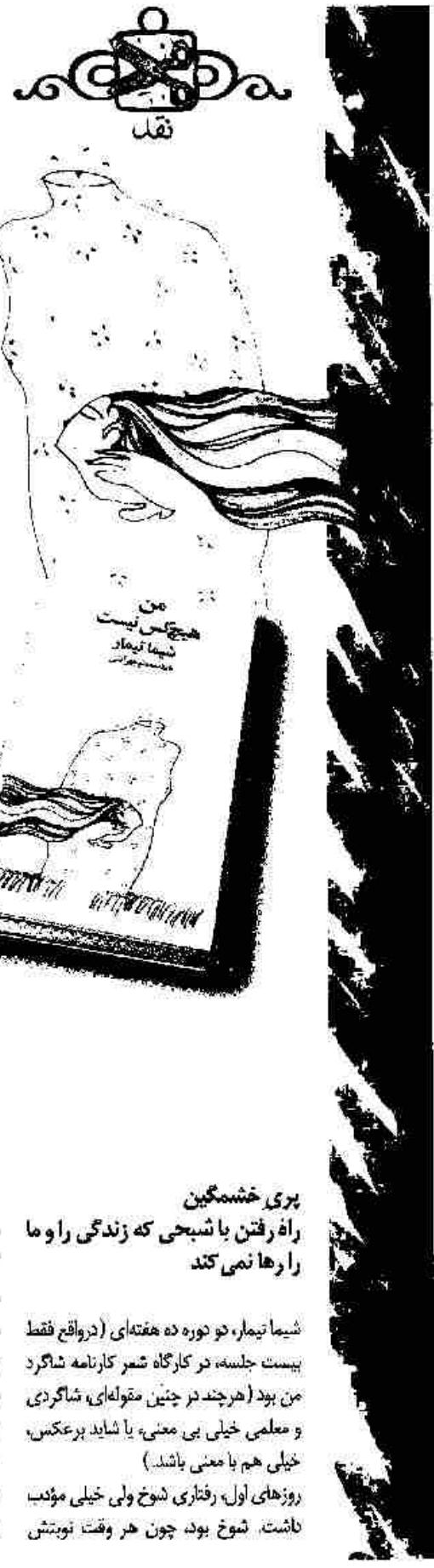
javadraib@gmail.com

نوشتن، راهی برای تجربه عشق

فریاده شاعر:

کافری آکیومزی دام شاعر، نویسنده منتقد و چهره اصل عرصه‌های فرهنگی کلانا در سال ۱۹۷۰ در جنوب غربی اوتاریو کلانا به دلیل امنی ملاری لیسانس و فوق لیسانس خود را به دست از دانشگاه‌های بیورک و لونتاریو دریافت کرد. از آغازی می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد: «سکونت می‌خواست نجات بدهید» (۱۹۸۶)، «عویض هدیه» (۱۹۹۳)، «درخت چشیدنی چمن در بی‌گیرش» (۱۹۹۷)، «از روی دخله خون» (۱۹۹۹). در ضمن در سال ۱۹۹۲ مجموعه آثاری تحت عنوان « غالب من گلبلانی سرگزبان » منتشر شد.

وی هنف خود را بحقین را جین بیان می‌کند: «من بوسیم چرا که نیازمند نوشتن هستم من بوسیم چرا که نوشتن به یاری من می‌دانم. چهاری سنت نوشتن هستی. من بوسیم چرا که نوشتن به یاری من می‌دانم. چهاری سنت نوشتن هستی. من بوسیم چرا که با لوم این انسن عشق مردم و نیرومندی قدرت عالم هستی انسن و بوسیم راهی برای بیان و تجربه کردن عشق است.»



از پرواز پری خشمگین و شعر

هوشیگ هوشیار

اوین آشنایی ام با «شیما تیمار» بعداز مرگش بود که خبرش را خواندم و احسانس این که مجتبونی دیگر از تبار عاشقان دیوانه و یا دیوان گان عاشق رفت دلم را مجله کرد و روحمن را یادداشتی نوشت، در همین آزمای و یادی از او که پیش از آن نامش را تشنیده بودم و عجبا که اعتراف من به این که یا او و شعرش آشنا نبوده ام، سند بیانه ای برای سرزنشم که؛ تو چنگونه روز نامه نگار و روشنگری!! که شیما تیمار را نمی تناسی و شعرش را تخوانده ای؟! این را متولی یک مکتب شعری «نویسندگان» برایم نوشته بود به عنوان ستدی بر ناگاهی ام و انگار نشانه روشنگری!! داشتن یک دفتر تلفن است پر از نام شاعران و نویسندگان نوامده و یا از دیر امده و این که با همه شان سلام و علیکی داشته باشی و گپ و گفتم احتمالا که جایی اگر بودند و بخورده شد و سلام و علیکی، از اعتبار آن ها سهمی هم به تو برسد و با اعتباری اگر داری بیشتر شود، لاید چنین رفتاری بنت از شاگردان مکتب احصال روابط عمومی و فروشنده گان بتویک ها و بازار بابان حرفه ای بیشتر برآید و برآئی برآزندگ است که در فرهنگ فرنگ «اپور تونیست» معنا یابان کرده اند و در فرهنگ کلتوم نهایی ما، نخود هر آش و نه از «خل ولاره» گاتی چون من که دکانداری نمی دانند.

باری، وقتی «من هیچ کس نیست» مجموعه شعرهای شیما تیمار با مقنه منوجه آتشی به دستم رسید، دریضم امده که یادش را تکوار نکنم و این راهم نخواستم که فرحت غمیمت دانی کنم و هرباره شعرش سرسرا چیزی بنویسم و این مهم را ونهادم به فرشتی دیگر ناشاید پیشتر شناخته باشم اش. پس مقدمه آتشی بمجموعه شعرهای شیما تیمار و یکی، دو شعر از او را آذین این یادهان کردم و بس.

او را جنان که باید بشناسم، جدی، خنده روه و در خدیک ترمینا تور فعل و نالارم بود اندکی بعد که گاهی سری به کارنامه من زد تا شعر بدهد و رسم ادب بجا بیبورد کم کم متوجه خطوطی سهمنگ در وجود او شدم، که هر چند و بخواند باشد ابا وجود این می خواهم»

من یک غزل نویس بد هستم و شما دارید از شعر مدرن حرف می زیند که من چیزی سرم نمی شود باشد ابا وجود این می خواهم»

شیما تیمار، تو دوره ده هفتادی (درواقع فقط بیست جلسه، در کارگاه شعر کارنامه شاگرد من بود (هر چند در چنین مقوله ای، شاگردی و معلمی خلبانی معنی، یا شاید برعکس، خلبانی هم با معنی باشد) روزهای اول، رفتاری شوخ ولی خلبانی مؤبد ناشست. شوخ بود چون هر وقت بویش

پری خشمگین
راه رفتن باشیحی که زندگی را و ما
را ره نمی کند

و ماهیهای جشمهاه.

اسفند ۸۰

بایت تمام روزهای پاییزی
به تک تک شما بدهکارم
و بایت روزی که به دنیا آمدم
بیش از همه مقووض
بی خود نیست

که اسمی حتی به من نداده اید
انکار حجم هوابی که نفس من کشم
کم می کند هوای چهار فصلان را
طلب نکنید بین خشیدش
این بها در وسعتش نمی گنجد
شاعر هم حتی نیست
که از شبانه های مهتاب بی معشوقه تان
یکوید

و چیزی شیوه دل
در سینه های شما...
قول می دهم کم شود
لابه لای این هرختان
در یک هم أغوشی...
با خاک.

بهمن ۸۱

چه کار باید کرد
بگذار تمام نیمه تاریک عمرم را
یک کاسه سفالی بودارم
تا خروز

پیاده
ولوت جنگل شود
شاید پاداش ریاست من شعری شود
که صحیح روی تن خواهایم می نویسی
که با عاشقانه ترین تهدیدات
چشم بگشایم
من از چه می ترسم؟
فقط یک شمع لازم است

که اسم مرا
با بازی و قصان خود کار این ات
به ناب ترین هم أغوشی بکشاند
تا من به نخلهای سوخته شهربم
دخلی سبزی از بافته های یکنونگ نگاهم

با تو
بیندم
چه کار
بگو چه کار کنم
که جز یک کاسه سفالی به قدر دسته ام
ندازم
و کویر لوت
برای جنگل شدن
که یک جوانه شاید
کنار پیاله دم دمای غروب بنشیند

من کشد

که چیزی از شوق در من اتفاق نمی افتاد
که اتفاقها تمام شده اند
که دیگر کمی به این شعر وارد...
که آدمها... تمام شده اند

کوک من تمام شده

زنگ زده ام
و زمان در انتظار معجزه ای نیست

بهمن ۸۱

شعر، زبان عینی نگر ساده دارد که مثل
تجیری کوچک دریا را از ما پنهان کرده
دریایی از روایت درد و رنج و نامیدی، اما هرگز
و هیچ جا دراز گویی احساساتی به چشم
نمی خورد اگر همه این شعرها را در آندی
دوباره بر شعرهای تانوشتی شیما تیمار بدانیم،
آن وقت واژه «حیفه» یا «افسوس» به اندازه
یکی از عکسهای فروغ بزرگ می شود.
همه تصویرها در شعر لوتو و بیشه خود اوست
یادم می آید چند بار در مصاحبه ای از من
پرسیدند: اگر فروغ زنده می مالد چه می شد؟
و من پاسخ می دادم: اگر به آخرین شعرهای
فروغ درست دقت کنید، می بینید که فروغ،
چیزی ناگفته، که نور گفته شود نداشت.
دیدگاه روشنگر گرایانه ای او را محظوظ می کرد
و هرچه می سرود از خود و از تولد دیگر عبور
نمی کرد

اما شیما اول راهش بود راهی که خوب
تر و روی کرده بود و سرشار با زیانی در خور حس
و اندراکش، که می توانست خلی جلوتر برود.
علتش این است که او مثل فروغ، ده سال
وقت صرف چارباره سوالی به سک فروع
نکرده بود. دهان که باز کرد، شعر شد:

کسی که نیست

حتی صدای ساعت کوکی
خواب می شدن بینارم می کند از خواب
حال کرده بودم
که این عید روی ابرو هام سبزه می رود

در چشمها یم دو ماهی
نه خانه تکانی ام
زی فرتوت و نکه از توی آینه چم
نمی خورد

با تکه های بو گرفته این زن در هفت
سین خانه ام
عید نمی شود

و این حماقت خنده داری بود
که ذهن من راه می بود
یه سبزه روی ابرو هام

در یک دیدار (با تواری، منزل ارشیر و یک
شب هم منزل خودشان) نشاخته، فهمید
که باز روزگار از آن بازیهای ناجویش را به
صحنه کشانده و نو موجود با دروح متضلا
را اکنار هم فرار داده.

برای من که خاطره ازدواج و حلاق فرغ را
به یاد نهادم، برویز شایور آرام وی از اندی و روح
سرکش فروغ را، که «جن» شعر در جاش،
بی فرارش کرده بود و با وجود حوش بشاندیشان
و داشتن یک بچه (کامیار)، هیچ - حتی
بزرگواری و شرفمندی برویز و پاکی فروغ -
نتوانسته بود اشیانه را بی گزند بگذرد. در
آشنازی با شیما تیمار و همسرش، که معلوم
شده کمال عشق به شیما بالو وصلت گردد
بدون اینکه هیچ - هیچ هیچ - از جل و روان
همسرش بداند.

شیما اما عاشق شعر بود، عشقی که در طول
یک سال، او را از آن ورطه احساساتی، به
مرحله ای در قلمرو مدن و فرامدن رساند
اما چه سود! در این کشورهای زن جوان و شاعری
بسیار مستعد بپرواز والا و بالا، حفت و بی
نانهای از بی، به تاگزیر از بین ما رفت، و به
جای چهره درخشانی چون فروغ، اگر عکس
و شعر شیما به تاریخ معاصر ادبیات راه پیدا
کنده که باید بکند، جز یک واژه «افسوس»
یا علامت پرسن «کی» بزرگ با حروف سیله
چه داریم بگذریم؟

اینک نفتر تازه یا آخرین دفتر شیما تیمار، رو
به روی شمام است. بخوانید و خودتان قضایت
کنید. از همین شعر اول آغاز می کنند:
دیگر زمان - در انتظار معجزه ای نیست
و من که روی عقبه بزرگ تر سوارم
هفل من دهم

تا از سی بگزند
وقتی که عقریه کوچک تر روی «له» گیر
گرده

بگو چه کار کنم
در شعم تمادلaf نمی شود
کسی سر نمی رسد
کسی از پله ها بالا نمی رود
کسی در نمی زند
نمی توانم دقیقه ای را به دقیقه دیگر
بدوزم

و شعم در خشان نمی شود
سیگارم را نهصد و سی بار روی
دستهایم فشار می دهم
تا به یادم بماند که معجزه ای نیست
که خواب در دنگ من تا ظهر خیاوه

نگاهی به ایکارو کاربره روز غریب پور

شاد عابد

مایر هولد پرواز و در توفان سرخ

برگرفته از ارتباطنامه
نمایش ایکارو

وسولمه یرهولد (مایر هولد) که به عنوان یکی از بزرگترین بدعت گذاران تاثیر شناخته شده در دهه فوریه ۱۸۷۴ در یکی از شهرهای روسیه متولد شد. والدینش مقیم پروس و پدرش یک کارخانه دار موفق بود.

مایر هولد در دانشگاه مسکو دو ترم حقوق را گذراند در این مدت او تربیت پرستشی خود را ترک کرده و به کلیسا ای اتوکس روسیه پیوست و در همین زمان بود که با الگا مانند اولین همسرش، ازدواج کرد که از او دارای سه دختر شد.

او که تمرینات تئاتری را از دوران دیبرستان شروع کرده بود پس از اتمام دیبرستان به ثبت شیوه‌های تئاتر شد و در یک دوره‌ی کارآموزی تئاتر در

قسطنطیلی تخصص با طیپه و سمعی از مخاطبانش ارتباط پردازی کرد و پرونده معلم خود را نهاده نشان داد که اکار اکر درست پاشد تا بر می رونق نیست و بدن ساز و آواز و استفله از اسمهای دهن پُر کن هم می شود تمثاگر را به سالن قاریک و کوچک فشنگی کشید.

ایکارو، نمایشی است که حرف دارد و می خواهد به اشتباهر همین «حروف داشتن» با مخاطب ارتباط برقرار کند و هرجند که ظاهر کار نوعی ورق زدن

تاریخ است و به تعبیری روحانی و قابع دوران اختناق استایلینی اما وقتی این روحانی قرار است در صحنه تئاتر باشد و به زبان نمایش متفاوت می شود و غریب پور این تفاوت را می داند و تلاش می کند تا در حد امکان از عناصر نمایشی برای صور گزارش گونه ای زندگی یک کارگردان تئاتر بهره بگیرد و تمثاگر را تا حد حضور در حال و هوای روزگاری که بر گذشته بانمایش همراه کند. حضور سریازی ما کلاه سرخ رنگ در چلو در ورودی سالن که با تحکم و به زبان روسی - فارسی، روش و خاموش بودن تلفن های همراه تمثاگران راچک می کند در چشمای می شود برای گذشتن تمثاگر تا ورود به زمانه مایر هولد اگرچه ساقه ذهنی تمثاگر ایرانی بعضی را متوجه قضیه نمی کند اما حسی در تلوخ اگه تمثاگر بیبار می شود که دقایقی بعد برای درک قضایی نمایش به کمک می آید و زمانی که تمثاگر از سالن خارج می شود بازگاهی به آن شروع و پیلان نمایش، و آن چه در حد میان این دو دیده است و

نام نمایش ایکارو بر از پرسش است. آیا غریب پور ایکارو را بهانه نکرده است نافرجمانی پرواز را به رخ بکشند.

و یا قصد او از تلقیق داستان پرواز ایکارو و زندگی و سرتاحم مایر هولد به دست داد تیپری عمیق تر از معنای پرواز نیست. داستان هرچه که باشد، غریب پور کاری در خور فامل ارائه کرده است و جمیعنی فلو هم برای ارزش نهادن بر یک اثر نمایش مغایلوب است اگر کافی نباشد

ظاهراً به روز غریب پور خطایش را سوا کرده است و در تئاتر راهی را می رود که به هر جا برمد و ترکستان نخواهد بود و گیریم که او همچو در بیچنی و گردنهای به فرمان تبلوهای لیست و روزد منوع یا گردش به راست و گردش به چهل راهی را برود که سرتاحم ایکارو را نگذارد و سرمه ایکارو را نگذارد که خلی از اهل تئاتر شهر و ندان سر به راه آن شده‌اند. در این صورت هم رفتن از راهی دیگر و سیر و سیاحت در سیری که به گام‌های تکرار کوییده نشده تجربه‌ای است و دلیل شهامت اگر نباشد. تشاهه مددغه جستجوست و چشم‌اندازی دیگر جست و حسماً از لیدن زیر پتوی متحمل غایبیت و به تکرار خمیازه کشیدن و پیطرامانی به اجراء بینت، حتی اگر سنتگلایخ راه نازه قوزک یا نالم پارا هم بشکند.

به هر حال به روز غریب پور، دارد از راهی دیگر می رود و در جستجوی افق‌های تازه است رستم و سهراش که آن همه حرف و حدیث درباره‌اش در آمد تجربه‌ای تازه بود هر چند که در قالب تئاتر عروضیکی اما کاری قابل تحسین و در حد کسب امروز و نعمتی روش در متن تاریک تکرارها و حال هم ایکارو که به رغم اجرا در ناله کوچک



عرضه می کرد. آین آثار از سوی همسر لئنین نیز پیشنهاد مورد انتقاد قرار گرفت. در نتیجه تاثیر به طور موقت تعطیل و مه پرهولد اخراج شد. مه پرهولد در سال ۱۹۲۲ کمپانی جدید خود را تأسیس کرد (که یک سال بعد به تاثیر وسوالدمه پرهولد نامیده شد) او در آین کمپانی ۱۶ سال به فعالیت پرداخت و بازیگران بسیاری توسط او و همراهانش تعلیم می دیدند. مه پرهولد در هشتاد های ۲۰ ساله ای خود به مازندری و به عبارتی تاثیر سازنده روی آورده و با تولید تماشی های انتزاعی و بدباده سوی خلق واقیت به روی صحنه بدون هیچگونه ویستگی اینتوژنیک گام برداشت. که من یوان به تجربه اراده ای زناکار اثر کرومهیلنک (۱۹۲۲) و مرگ تراکین اثر سوکوو ویلين (۱۹۲۴) اشاره کرد.

سالیسو های شدید سال ۱۹۳۰ مه یرهوله را به
غیرپر روح خوازیک آثارش به کنایات مستقیمه
ضمیر کرد.

اعلیٰ علم دورهٔ شدید افسردهٔ کی اس نہ پر ھول
بروزہ‌های بلند پرواز اناش همچون طراحی برائی
ساختمان جدید تاثرانش را از لاهه داد در این مرکز
تاثرانی بیله آن‌های تاثری اش یعنی تولیت تاثر
کنیکی، چند مرحله‌ای و چند بعدی قدرتمند و پر
برزی نسبت پاید. ساختمان تاریخی و فرهنگی
بسط می‌کرد به احتمال زیاد

مقلومت مه برهوله در پیش از زدن هر چیزی که نیاز باشد
بیشتر شد و آخرين تکاری که ساخته شد از آنها
آن اخراجی است که این داده اند از این داده ها
توپت های چوچیف و
حکومت سوسنی

وَلِمَنْجَانٍ وَلِلْمَرْسَى وَلِلْمَرْسَى وَلِلْمَرْسَى

اطیله دولت مغولی سلطنت خود را کنار گذاشت و
قویونه زندگی این کاخ های طلای بزرگ با خود را از نظر
سکون ما اخیرین پرگ خود را داشت و این دید و سمع از
سالیان سال موضوع مرگ این هنرمند پوچشکی
متأثر و سینما رپورده ایهام ماند و عینین به لطف
رسید که او در نواحی تبعید در سیبری به مرگ
سلیعی از زندگی تلح و تیره هی حاکم و مادران
موروی رهای یافته است.

جهانی اصلی خود تعریف می شد و سپس از آن ها
که از همین بست سمعی است مانند درجهاتی شاعر لندن
Booth و The Beautiful Lady لایلز استفاده کرد.
زمان شناختی های بر جسته ای که از برای تولید
طرح های کم نظیر تئاترها یعنی از آن ها کمک
گرفت می توان به لکساندر گلوین، اثون باسته
ستسلاو دیورینسکی، نیکلا سایونو و سرجی
سودوکین اشاره کرد.
و اندی های این تاریخی تئاتر و سینما در این جایه
ایران نمی رسند. هنر او در سال ۱۹۱۲ بروز مرزی
شدو برای ارائه های پیزا نلا افر انزو زیو به تئاتر شلت
بر زاریس رفت. در همان سال رساله تئاتری بلش
غفرقه تمایلیشی را نوشت. هر هولد در واپسین
سال های جوانی اش سینما را با کارگردانی تصویر
و زبان گردی بر اساس داستان اسکار وايلد و مرد
و زن اثر بزری بازیوزسکی تجربه کرد. هر هولد
ساقی دان بر جسته ای را به سینما عرضه کرد.
بینشتناین یکی از این شاگردان بود.

ر جایلکه روشنگران روسیه مشتاقانه ایندیعات
روزگار تاثیری مه برهولاد را تشویق می کردند
که حکومت تزاری مخالف جنی وی بود. آن همراهی
برگراندن شاعر به همان زوشن و تالیسمی پیشین
شارهای سنتی را سینگینی را اعمال کردند. و در نتیجه
من فشارها در انقلاب اکبر سال ۱۵۷۶ مه برهولاد
دیگر هترمندان او انجارد نقش بسیاری داشتند
من هنرمندان با اسلامی از فریویاشی تاثیر بورزویاری
روی کار امدن حکومت بشنویکده چشم امید
داشتن تاثیری آزاد بی پروا و مدن توخته بودند
به برهولاد برای منتی در سال ۱۹۱۸ مه دموکراتها
بیوست که بعد ایلدیلویزی کمونیستی را اتخاذ
کردند. این یک نصیم گیری خطرناک بود چرا
که در آن زمان پیش بینی کردن جهت و سرعت
عیارات سیاسی جاری در روسیه غیر ممکن بود
اوین گارهانی جرفهای اخلاقی او می خوان به
یستزی بوقوب لسان نباش مایاوهفسکی انتقام
برد. کمی بعد از آن ارش سفید ضد بشویک لو
دشمنگیر و زدنی کرد. و در آن زمان بعلت
همواری سل تحت درمان قرار گرفت.
بدار آوازی اش توسط ارتش سرخ به مسکورفت
در سال ۱۹۲۰ مه منت یک سال بسوان یکی از
هزار دیار اتمان تاثیر زارکوپیروس که به نوعی به
قره لگ بشویک و مه جهود من شده به ضالعت
که این عده داشت. و مه بوجولانه شد و چک برآمد
که مدن روسیه شد که این تاثیر بر لسان اینمهای
بوجولانیک و شنبه به زبانی شناسی تاثری را

گلائیس های شکر مسکو که بات دام گرفت و چندین بار
ولایت پسر و پسر عجیب از این دنگو شفیدی می باشند عجمی
را هم است سر اگلست و شر تاثیر هم مسکو به عنوان
پاپیگرو و کارگردان مشغول کار شد که از آثار آن
دوران می توانی اجزای نمایش به مرع دریابی
چخمه اشاره کرد

نمایشگاه

دوران کارگرگردانی مه بیوهولداز سال ۱۹۰۲ آغاز شد و به مدت ۳۷ سال ادامه یافت. او پیش از ۲۹۰ تئاتر را کارگرگردانی کرد. اولین کارلو نو تئاتر مسکو بر مبنای تمایلاتش به رئالیسم و تحت تأثیر آثار استانیسلاوسکی بود.

در سال ۱۹۰۵ در مرحله‌ای از فیلیشن در استودیوی
تئاتر مسکو راکیسم را کنار گذاشت و برای ولین
بار قدرت به نظری خلاقه‌ی خود را در کارگردانی
نمایان ساخت که از آثار آن دوران می‌توان به
نمایش‌هایی از لو اشاره کرد که بر اساس نوشته‌های
موریس متیرینگ و هایتنمن کارگردانی کرد. این
آثار در مرحله‌ای تمرين باقی ماند و هرگز به معرض
نمایش، عموم، نشدند.

مه برهولدن اولین کارگرگان روسی بود که سمبولیسم را در بین شاعران گسترش داد و این مرحله در سال ۱۹۰۷-۱۹۰۶ و زمانی اتفاق افتاد که در تئاتر (واراکومپیزازوسکی) در بتزبورگ فعالیت می‌کرد - the Fair ground booth - life of a man Sister Beatrice به خوبی بیانگر جهانی او از تئاتر دلالتیستی و سنتی است. این دوره از زندگی هنری مه برهولدن اولین کتاب تئاتری تئاترش: تاریخ و تکنیک (۱۹۰۷) تشریح شده است.

در این سال هامه بر هولد با توسعه و پیوستگی بخشیدن به مراکز بزرگ تئاتری لز قبیل مرکز تئاتری بزرگ تئاتری در خیابان استراسبورگ به نام تئاتر الکساندرینسک و ایرای مارینتسکی دوره‌ی با ارزش دینگری از فعالیت خلاقانه‌ی خود را به تصویر کشید. در آن جا او به کارگردانی با روشنی توکه ترکیب سنت‌های تئاتر کالاسیک با بیانی مدرن بود پرداخت. به طور مثال تکنیک‌های نمایشنامه نویسی مولیر را با ساختهای خودش از قون زوان در هم آبیخت و با رامائتمن روسه‌د اوائل قرن ۱۹ اما «لوفارن» افت افت و مقسک، نه لذت‌گیر

گل ای و بیت ترکیب کرد
شده و گستاخ میست که نیز نویسنده بالغین
نمیتواند باشد و نیز دلخواه گفتن علی اینها

Die presse

دی پرسه Die Presse

دی پرسه روزنامه‌ای آلمانی زبان است که در وین چاچت اتریش منتشر می‌شود و در زبان آلمانی به معنی تشریه است. دی پرسه یکی از مهمترین و برجسته‌ترین روزنامه‌های اتریش و با محبوبیت بالا در بین روزنامه خوانهای آلمانی زبان محسوب می‌شود در حالی که از روزنامه‌های مطرح و مهم اروپا نیز به حساب می‌آید.

می‌گویند دی پرسه حاصل یک غفلت است و این اصطلاح به آن دلیل باب شده که دی پرسه در ۱۸۴۸ در دوره کوتاه آزادی مطبوعات امپراتوری اتریش - فجار متولد شده است. این روزنامه از بدو تأسیس رویه انتقادی - تحلیلی در پیش گرفت و همین باعث جلب توجه مخاطبان در آن دوره شد و با توجه به اهتمام دست البرکاران آن و وسوسی که در زمینه تهیه خبر و منابع خبری به خرج دادند مخاطبان خود را پیدا کردند. به نحوی که وقتی در ۱۸۶۳ سردبیری و هیئت تحریریه روزنامه را ترک کرده و روزنامه دیگری را بنام Neue Freie Presse «نشریه آزادی نوین» را به راه انداختند همه خواننده‌گان دی پرسه را نیز با خود برند.

رویه و پوشش خبری در این نشریه اخیر باعث شد تا روزنامه جدید به سرعت اعتبار و تأثیرگذاری ویژه‌ای در آن مقطع خاص تاریخی پیدا کند.

«نویه فریه پرسه» در دوران جنگ دوم جهانی با سازمان تبلیغات نازی ادغام شد به صورتی که در ۱۹۳۹ به عنوان ارگان حزب نازی مطرح شد اما این رویه دیری تهاجمی تا این که بعد از جنگ دوم جهانی روزنامه با استقلال کامل مجدداً تأسیس شد و با همان عنوان قبلی دی پرسه فعالیتش را آغاز کرد. آغاز مجدد دی پرسه با همان طرز تفکر سابق مبنی بر پوشش فراگیر خبر و وقایع داخلی و جهان، تجزیه و تحلیل رویدادهای فرهنگی، اجتماعی روز به روز بر موقوفیت آن افزود به نحوی که اینک دی پرسه را جزو مهمترین و تأثیرگذارترین روزنامه‌های آلمانی زبان و معتبرترین روزنامه اتریش می‌داند.

دی پرسه دارای صفحات و عناوین گوناگونی از جمله اقتصاد، تجارت، فرهنگ، ورزش، اجتماع، ساست و هنر است. دی پرسه را روزنامه‌ای عمنتاً پیرال می‌شناشند و رویه آن معمولاً میانه رو است، اما اگرایش جنایی دی پرسه را می‌توان محافظه کارانه ارزیابی کرد.

دی پرسه در قطع بزرگ روزنامه‌ای و بر روی کاغذ کاهی منتشر می‌شود و سیستم اداری و تهیه خبر آن توسعه یافته است. دی پرسه در حدود ۱۰۰ هزار نسخه در روز تیراژ دارد.



DIE ZEIT

دی زایت DIE ZEIT

دی زایت نسخه گزنه برداری شده آلمانی هفته نامه تایم است و معنی نام آن نیز همان معنای وقت و زمان است.

این هفته نامه که به شیوه روزنامه‌ای و با قطع بلند عرضه می‌شود، در هاصبورگ منتشر شده و خلاصه‌ای از رویدادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هفته را به گونه خبر، تحلیل ارائه می‌کند.

همان گونه که تایم و نیوزویک را همde به عنوان مشهورترین هفته نامه‌های انگلیسی زبان می‌شناسند. دی زایت نیز به همان تسبیت در میان آلمانی زبانها از اهمیت برخوردار است.

دی زایت با پرداختن به مسائل عمده اجتماعی، سیاسی و یا نگاهی فراتر از مرزهای آلمان و کشورهای آلمانی زبان به وقایع و رویدادهای اروپا و جهان می‌پردازد در حالی که بهوضوح نیز روش است که اروپا یعنی از جهان برای این نشریه اهمیت دارد.

دی زایت روزنامه‌گران بر جسته‌ای از افراد معتبر دیگر قلم می‌زنند و در روزنامه‌های معتبر دیگر قلم می‌زنند.

کارشناسان یخش سیاسی دی زایت افراد صاحب نام و در عین حال دارای سابقه سیاسی هستند که خود اغلب سالها در مشاغل سیاسی فعالیت کرده‌اند و همین باعث غنای این بخش نشریه شده استه در حالی که بخش اقتصادی آن نیز

به همین دلیل مورد استقبال بسیاری قرار می‌گیرد.

مباحث اجتماعی، علمی و دیدگاه‌ها از جایگاه ویژه‌ای در این نشریه برخوردار است. مضافاً این که بخش فرهنگی دی زایت نیز مخاطبان خاص بسیاری دارد.

این نشریه به لحاظ ترکیب سردبیری آن که عملناً میانه رو هستند، جهت‌گیری سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کند و بیشتر به مباحث عام گرایش دارد.

دی زایت در میان نسل دوم آلمانی زبان‌ها بسیار مورد توجه استه در حالی که در میان فرهیختگان نسل جوان نیز از اعتبار و اهمیت برخوردار است.

دی زایت تیراژی در حدود نیم میلیون نسخه در هفته دارد.

خیال‌ها باطل

تیا پیتر کایوتی Peter coyote

از ناکجا آباد

مترجم: میترا کیوانمهر

کمک گرفتم سپس دوست قدیمی ام تری بیسون به من کمک کرد دست نوشته هایم را جمع کنم.
O منظورتان از عنوانی که برای کتاب انتخاب کرده‌اید چیست و چه موقع متن آن را به این صورت که هست پذیرفتد و احساس کردید کار دیگری نداود؟

- دقیقاً نمی‌دانم این مفهوم چه طور شکل گرفت این عنوان در ذهن من با دو حس همراه است یکی این که آن قدر بدنوی که بیافتن و هیچی از تو نماند و دیگری به معنای سود بردن از شرایط است یعنی من که درآ کشیده‌ام پس می‌خواهم.

O انتظار دارید این اثر شما چه تأثیری بر خوانندگان داشته باشد

- امیدوارم که خوانندگان متوجه تضاد موجود در سالهای دهه شصت بشوند که ترکیبی از آرمان‌های بلند پروازانه، افکار ژرف خیانت کاری، و افراط بود. و این که اعمال انسانی به چه صورت می‌توانند بزرگترین آرزوها و نقشه‌ها را تابود کنند.

O پیتر کایوتی در حال حاضر با پیتر کایوتی در سال ۱۹۶۶ چه تفاوتی دارد؟

- او از ناکجا آمد و راه خود را می‌رود او این سفر را به پایان می‌رساند با همان تیات و کشش اولیه تا به نهایت استعدادهای خود نمی‌پیدائند. حالا من نسبت به گذشته صبورتر هستم و کمتر قضاؤت می‌کنم و کمتر احساس نگرانی دارم. من در زمینه تعریبات ذن تجربیاتی دارم که نوعی تفکر بودایی است و سعی دارم بر سه ویژه‌گی بزرگ اما منفی یعنی حرص، نفرت و خیال باطل غلبه کنم کاری که عمری را باید صرف آن کرد.

پیتر کایوتی فارغ‌التحصیل دانشکده گریتل است او لیسانس خود را در ادبیات انگلیسی گرفت و فوق لیسانس اش را در نویسنده از دانشگاه سان فرانسیسکو دریافت کرد. مدت کوتاهی نیز بر کارگاه بازیگری سان فرانسیسکو شرکت کرد و سپس به کار نویسنده‌گی، بازیگری و کارگردانی مشغول شد. اولین کتاب اویه نام «خواب در جایی که افتادم» در سال ۱۹۹۸ چاپ شده است.

O اونین آرزوی شما این بود که یک نویسنده باشید اولین کتاب مورد علاقه شما چه بود و اخرين کتابی که خواندید؟

- من از زمانی که یادم می‌آید و در کودکی اهل مطالعه بودم یادم هست در تایستان هفت ساله‌گی ام عضو کتابخانه شدم و می‌کتاب خواندم در ضمن مجموعه کتاب‌های فانوس دریانی را مطالعه کردم من عاشق فیلم جرالد توماس ول夫، ملویل و هانورن بودم و عادت کردم که گاهی به طور همزمان دو یا سه کتاب را بهم می‌خوانم و اخیراً جدیدترین ترجمه اودیسه را تمام کرده‌ام و همین طور بیوگرافی ملویل اثر لوران رابینسون را.

O چه مدت طول کشید تا کتاب «خواب در جایی که افتادم» و اینویسید از یادداشت برداری استفاده کردید؟ یا روش‌های دیگری را به کار گرفتید؟

- حدود نه سال طول کشید تا تمام شود این داستان را به صورت یادداشت‌هایی در مجله زیروا به چاپ می‌رساندم و دوستم به نام جک شومیکر از من خواست آن‌ها را به صورت کتاب در بازارم برای این کار با دوستانم صحبت کردم روزنامه‌های قدیمی را خواندم و از حافظه خودم

اما موضوعی که گاهی باعث سرخوردگی من می شود این است که کاش من تو است یک رانش کامپیوترا از اطلاعات مختلف را در مغز نصب کنم در طول روز فرست کافی برای مطالعه نیست و نوشت فرست زیادی می گیرد.

○ در داستان شواهد تاریخی وجود دارد که بخش هایی از آن ها به داستان شما مربوط می شود چه طور تعادل بین این دو را حفظ کرده اید.

- گاهی اوقات به مدت چند روز مشغول تحقیق در مورد یک موضوع مشتمل گامی هم مطالعی هست که در هیچ کتابی نیستند مثلاً یک بار من به همراه دو پژوهش در مورد معالجه یک بیماری خاص تحقیق کردم.

○ حالا در مورد چه سوژه ای کار می کنید.

- یک رمان دیگر. البته چیزی شتری نمی گوییم چون تعبص خاصی دارم که در مورد یک افراد قبل حرف نزنم.

○ ممکن است بگویید در قفسه کتابخانه شما چه کتابهایی موجود است کتابهای نخوانده یا کتابهایی مورد علاقه و...

- تعداد کتابهایی من خیلی زیاد است من عاشق داستان های معاصر هستم اما اخیراً به آثار کلاسیک روی آورده ام این ها کتابهایی هستند که باید در دوران مدرسه می خواندم در حال حاضر به داستان موبایل دیگر از طریق نوار صوتی گوش می دهم در حالی که مشغول خواندن داستان دختری با گوشواره مروارید هستم در ضمن مشغول تحقیق در مورد رمان بعدی خودم هستم نمی توانم در مورد آن توضیح دهم اما یک کتاب جالب است.

○ ایا هیچ خانم نویسنده دیگری را سراغ دارید که شایسته جایزه بوده اما موفق به دریافت آن نشده است؟

- عجب سوال سختی! تباهی یک کتاب به نام «حرارت و غار» اثر روت پراور است که واقعاً آن لذت برم می توانست مقام دوم یا سوم را کسب کند.

○ چرا عن ان کتاب؟

- چون آن را اسرور انتخاب کردم اگر فردا از من پرسیدم یک جواب دیگر می دهم. کتابهای فوق العاده زیادی توسط خانم ها نوشته شده است.

○ حرف دیگری دارید که بگویید؟

- من به عنوان یک نویسنده هنوز مشغول آموختن حرقه خونم هستم و تازمانی که دست از نوشت بردارم به آموختن ادامه می دهم که امیورام چنین نشود من از هیئت داوران جایزه پرتقال هم مشترکم خودم در سال ۱۹۹۴ داور این جایزه بودم. جایزه پرتقال راهی را پیش روی من نهاده که هرگز فراموش نمی کنم.

نگاهی بیاندازم چون آن دوره برای من معنای بسیار کارد. و بخشن از تاریخ خانواده من است مهاجرت نه تنها بر افرادی که مهاجرت می کنند افرادی که برای افراد ساکن در آن منطقه نیز افرادی گذار و به همین دلیل من می خواستم داستانی از دیدگاه هر

دو طرف بتویسم به همین دلیل دو زوج را در نظر گرفتم یکی سیاه و دیگری سفید آن ها در سال ۱۹۴۸ در ازل کلوانت زندگی می کردند. چه عاملی آنها را به آنجا آورد؟ چه عاملی باعث این تغییر شد؟ آن هنگام زمان شروع جنگ جهانی دوم بود و درواقع همان زمان بود که این کتاب متولد شد.

○ شروع این رمان در مقایسه با دیگر



صاحبه با آندریا لوی

روایت زندگی مهاجران

امسال آندریا لوی نویسنده برتایانیایی جایزه ویژه داستان نویسان زن (اورنج پرایز) یا جایزه «پرتقال» دریافت کرد. این بعنوان برترین برنده در میان تمامی برندهای جایزه اورنج که ویژه رمان نویسان زن است. شناخته شده و جایزه ویژه و اینز دریافت گردید است.

امسال دهمین دوره اهدای «اورنج پرایز» بود و به همین دلیل کمیته اهدای این جایزه اقدام به گزینش برترین برنده در میان تمامی برندهای این جایزه ده سال گذشته کرد و رای به نوی داد که در سال ۲۰۰۴ به خاطر نوشتن رمان «جزیره کوچک» این جایزه را بود جزیره کوچک داستانی است درباره زندگی و تجربیات مهاجران جامانیکایی در بریتانیا در سال های

جنگ جهانی دوم و میس از آن آندریا لوی در انگلستان متولد شده و پدر و مادرش اهل جامانیکا بودند، او نویسنده کتاب های هر شب در خانه شعله ور، هرگز دور از ناکجا و مvoie نیو است.

«جزیره کوچک» هم در سال ۱۹۹۶ جایزه پرتقال را نسبیت لوی کرد او همچنین جایزه نویسنده کتاب های هر شب در این کتاب را پوشیده ام و همین داستان هایی که در آن نوشته شده اند زندگی انسان را در سرمه می شنوم و می از نوشتن

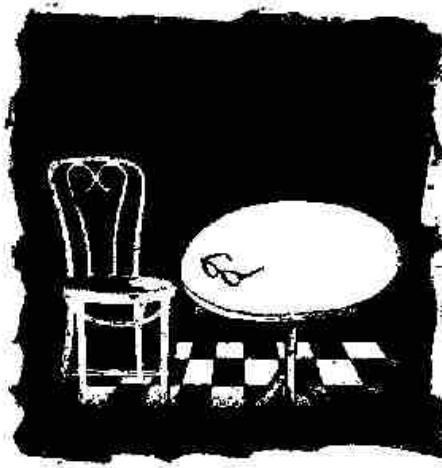
با صدای بلند می خوانم درست مثل بازیگری که نقش خود را تمرین می کند مثلاً در مورد هر ترس راست می ششم و تصور می کنم بپرترین لباس یکشنبه ها را پوشیده ام و همین داستان هایی صورت اول شخص می نویسم در این حالت هیچ شکافی بین روایت گر و کاراکتر وجود ندارد.

○ شما گفتید که چهار سال و نیم طول کشیدید تا این داستان را نوشته اید از چه موضوعی بیشترین لذت را ببرید؟

- تصویر یون در دنیای که والدین من و افرادی شبیه آنها مجبور بودند در آن زندگی کنند برایم شکسته اگر بود من برای آن نسل احترام زیادی قائل هستم نسلی که بخار جهانی شدند و من درین آنها پرورش یافتم

○ چه عاملی باعث تولد داستان جزیره کوچک در ذهن شما شکل بگیرد؟

- در سال ۱۹۹۸ یک کشته به نام امیلی ویند راش از کارلیب به انگلستان آمد حدود ۵۰۰ نفر سرخوبت در آن کشته بودند و به انگلستان می آمدند تازندگی جدیدی را آغاز کنند این کشته در تاریخ انگلستان اغذیه ای شد که طی آن این کشور تبدیل به یک کشور با فرهنگ جندگانه گردید. پدر من در آن کشته بود من دوست داشتم به آن دوره تاریخی



وقتی آدم چایی اش را دوباره می‌زند

همین جور که داشت چای را تویی لیوان هم می‌زد گفت: انگار یک اتفاقاتی افتد یا دارد می‌افتد من که از این جور کارها سر در نمی‌آورم تو میتوانی بگویی قضیه چیه؟

گفتم کنم قضیه!

گفت: تویی تقویم یک روزی که گویا روز تولد شهربار است به نام روز ملی شعر و ادب و این جور چیزها نام‌گذاری شده و گویا حالاً می‌خواهدن یک روز دیگر را که روز تولد شهربار هم باشد، و به شاعر یا نویسنده دیگری مربوط بشود به عنوان روز ملی شعر و ادب و این حرفها درست کنند.

گفتم: خوب، چه اشکالی دارد؟

گفت: اشکالش این است که بعضی از متولیان مور گویله بیشنهاش کرداند یک روز با نام فردوسی به نام روز ادبیات جلت و شعر آلات نام‌گذاری نمی‌شود گفتم: خوب چه اشکالی دارد؟

گفت: انگار تو هم از مرحله پر قیامت خویی، او لا که تا همین چند سال پیش، یک عده‌ای آماده بودند تا هر کس بگوید فردوسی، محکم بزندن پس گردند همین حالا هم وقتی سلسله قوتیاب نازیم از تویی اتویوس‌ها و مینی بوس‌هایی که جماعت قوتیاب دوست را به سمت شرق تهران می‌برند موقع عبور از میدان فردوسی سروصدادهای مشکوکی بیرون می‌اید که بعضی از افال نامربوط را به فردوسی پیچاره نسبت می‌دهند

آن وقت با این وضعیت چه جویی یک عده‌ای می‌گویند یک روز را به اسم فردوسی تمام‌گذاری کنیم و بگوییم این روز گرامیناشت شعر و ادبیات و این جور چیزهای است. گفته: اخوی چای ات بخ کردا انگار هنوز نفهمیدی و وقتی من گویند آزادی و وقتی من گویند جامعه چند صدی ای یعنی همین که یک عده به فردوسی بپویه راه بگویند یک عده هم بخواهند یک روز از سیصد و شصت و پنج روز خدا را به اسم او بکنند و هر دو طرف هم سر یک سفره به همدیگر بفرما بزندند. و تویی یک استسلامی هورا بکشند. اشکالی دارد؟! طرف به جای جواب تندند چایی اش را هم زد انگار پادش نبود قبل از چایی اش را هم زده است.

بی کتاب و با کتاب و لاتاب

از خاصیت‌های کافه فیروز بکی هم این است که آدم وقتی می‌رود آن جا خود به خود فکر کش روشن می‌شود و یک جو احساس خود روش فکری بینی به آدم دست می‌دهد که باعث می‌شود آدم در لایه‌لایی حرفهای حسابی که معمولاً درباره گرانی و ترافیک و مسافت‌کش‌های شخصی و این جور حرفه‌های برت و بلاهایی هم در مورد شعر و ادبیات و کتاب و این جور چیزها بگوید و مثلاً از خودش یا از بغل دستی اش بیرسد: لاتاب یه چه جور آدم‌هایی می‌گویند: به حقیه دکتر «م - ن» که خودش شاعر است و خانم‌اش نویسنده و دختر کوچیکه‌شان هفته‌اینده در کنسرت‌هال فیلادلفیا آثار باخ را بارینگ «لزلگی» اجرا می‌کند لاتاب به کسی می‌گویند که لایی کتاب‌هایش در جستجوی حقیقت غرق شده باشد اما آقای «س - ج» نویسنده داستان‌های کوتاه که معلوم نیست خانم‌اش بعداً شعر بگوید یا نه معتقد است «لا» یعنی نه و آدم لاتاب به کسی می‌گویند که اهل کتاب و این جور چیزها نباشد و بعد هم اضافه می‌کند که بعضی از مفسرین و نظریه برداران از جمله «دریبل» و «گاذامر» معتقدند آدم لاتاب یعنی شاعر و نویسنده‌ای که هنوز کتاب چاپ نکرده است آقای «ج - س» که هم شعر می‌گوید و هم قصه می‌نویسد هم تاثیر بد آدم است هم روزهای جمعه در پارکینگ باقراباد ماشین خرد و فروش می‌کند می‌گوید:

به این جور آدم‌ها می‌گویند بی کتاب و لاتاب دلال‌های متفرقه‌ای هستند که جمעה بازار ماشین را در باقرآباد خراب می‌کنند آقای «ق - ق» هم معتقد است شاعر و نویسنده‌ای که کتاب چاپ نکرده باشد اصلاً شاعر و نویسنده نیست. و شاعر و نویسنده حتی باید کتاب داشته باشد.

موسیو ماناوس هم که گلهی به هوای جمع کردن لیوان‌های چایی می‌اید سر میز تا سروگوش آب بدهد می‌گوید: به انصی که کتاب داری می‌گویند کتاب دارو و کتاب داری هم یک جور شغل است و دلیل تویسنده یا شاعر بودن نمی‌شود.

آقای «ق - ق» درباره بحث را دور می‌زند و می‌گوید لاتاب و با کتاب و بی کتاب در واقع مدخل‌هایی هستند برای ورود به نظریه... آقای «س - ج» حرفش راقطع می‌کند و می‌گوید: به نظر من اگر در مورد سر کتاب باز کردن حرف بزیم بیتر است یعنی...

می خوره، بقیه حروفها باشه برای بعد... هر روز که می گذرد من اطمینان پیشتری پیدا می کنم که تو از همان ابتدا در کنار من بوده ای و شاید من و تو هم زاد هم بوده ایم اولین دنارهون را یافت می آمد به مرکز ما خیر دادند که زنی از پنجه لاق خودش را پرت کرد که است. نمی دونم تو من را بدی خودش را پرت کرد که است. نمی دونم تو من را بدی یالله، اما من تو را خوب دیدم تکر جوں خیل افتاده بودی و سرت پختش آسفالت و پوست صورت یک نکه کنده شده بود. اطراف ما پر شده بود از مردم محله تان. هیچ گنس تو را نمی شناخت تها صاحب سوپر محله تان تو را می شناخت و گفت: یک ماه است که به این محله آمدی بعد هم خانه را بازرسی کردیم. توی لاق خواب یک کارتون پر از نوار پیدا کردیم. سطل آشغال خانه ات پر از پوشکهای خشک بود که روی هم تلباش شده بود ماموران پرسن و جو کردند. فهمیدیم که در طبقه هجدهم یکی از کارتون پر از نوار توی لاق خواب بود می شد. یادم نمی آید قبلاً برات از همسایه واحد روپروری خوبی زدم یانه در واحد روپرور خانمی با کارت مهدکوکد بود که آنوس و شماره تلفن دختر خواهert در آن بود. بعد هم جنائزات را تحویل پیشک قانونی نایم. برای تکمیل پرونده کارتون نوار را به لاره پیس بردیم. همه نوارها را به ترتیب شماره روی آنها گوش کردم الان هم دنیا آخرين نظر را پر می کنم از آن روز به بعد هر لحظه سر کار، توی خانه، وجودت را در کنار خودم حس می کنم حتی عروسک شکسته را هم به خانه آوردم. دیدی که توی لاق خواب، بین بالش خودمان یک بالش خواهر داره که با هم رفت و آمد کنه توی این شهر فقط یک بچه گی پریدن از اتفاق عدوست داشته و فکر پریدن همراهش بوده است. بین... تلفن داره زنگ به آخر نوار رسیدم. تا نظر بعدی که با هم پر کنیم...



مهدی مصوّر

امروز دقیقاً یک ماه از روزی که به این خانه آمدیم می گذرد یه آپارتمان نقلی در طبقه هجدهم یک ساختمان در محله ای خلوت که از سبزی فروش و کاسه بشقابی سر ظهر هم خبری نیست. قفسه کتابها را چون پوشیده بود دور انداختم. تمام کتابها را روی پیشخوان آشیز خانه چیزمان نصف پیشخوان را پر کردم. این خانه کوچکتر از قبلی است ولی به محل کارم نزدیکتر است. گفته قبل زی تلفنی خواهش کرد که یک هفته شادی رو نگه دارم صحنه ساخت هفت سرویس مهد می آمد دنیا شادی و ظهرها هم قبل از من می رسد خانه و توی راه پلهها منتظر می شستم تا من برسم. یک روز که خیلی عجله داشته در واحد روپروری را زده بود

تعبر

سید عمار الدین قرشی

را پردازید. آقای محمدی اسکناس‌ها را روی پیشخوان گذاشته ولی او گفت: متوجه دستگاههای تمبری فروش تمبر ما خراب است! ولی تا دنیان بخواهد تعبرهای کم قیمت دارم. شما مجبورید همه را روی یاکت بچسبانید اشکالی ندارد. مامور گیشه مقدار زیادی تمبر جلوی آقای محمدی ریخت و او با حوصله شروع به چسباندن آنها روی یاکت کرد. به زودی سراسر یاکت پوشیده از تمبرهای شد که قیمت همه آنها روی هم ده هزار و هفتصد تومان می شد. آقای محمدی برسید: حالا من تو نام را پست کنم!!! مامور مذکوره گفت: خیر آقا شما تعداد زیادی تمبر روی این یاکت چسبانید و طبیعی است که حالا سگین تر شده است. بنابراین باید مبلغ پیشتری پردازید. آقای محمدی برسید: چقدر پیشتر!!! مامور: لطفاً جد دیقه سبز کنید. من آن را وزن می کنم...

در رایا نگرده بودند. تا من برسم خودش را خیس کرده بود. روزها حوصله اش که سر می رفت از من می خواست عروسکهای زمان بچه گی ام را بیارم که با هاشون بازی کنه بیانه می اوردم: چمنشون کردند دم دست نیست. روز آخری گفت: خاله اگر عروسکها تو به من بذی من هم عوضش یک رازی رو به تو می کنم. می گفت: از وقتی عموش رفته خارج، ماماش هر شب با بالش دعوا می کنم می گه ما هم باید برمی. بالش گفته من نه زیان خارجی می دونم نه کاری بلدم مامتش هم گفتند یا خارج یا طلاق، بالش هم خیلی ناراحتم پشت سر هم سیگار دود می کنم. دلم به حالت سوخت عروسک بزرگ رو پیش داشم همون عروسک که بکی از چشمهاش تو رفته بین این طرف نوار طاره بر می شد. به لحظه صبر کن نوار را پشت و رو گنم... بازم سلام نمی دونم این چنینی نواری که پر می کنم یه کارتون پر از نوار توی لاق خواب هست. یادم نمی آید قبلاً برات از همسایه واحد روپروری خوبی زدم یانه در واحد روپرور خانمی با کارت مهدکوکد بود که آنوس و شماره تلفن دختر کوچولوی خوشگله با چشم‌های درشت قهوه‌ای که یکی از چشمهاش به کمی تو رفته بچه شیر ماماش را نمی خورد. مجبوره روزی یک ساعت توی صفا شیر داشته بیشتر روزها با پیشخوان می آن خونه من. روزی چندبار بچه را تویی نشست حملم می کنم با اینکه نواره از حالا تویی دستشویی سر پانگهش من راهه نا عادت کنه زن تهایه هیچ موقع ندیدم که با کسی رفت و آمد کنه توی این شهر فقط یک خواهر داره که با هم رفت و آمد دارند. میگه از بچه گی پریدن از اتفاق عدوست داشته و فکر پریدن همراهش بوده است. بین... تلفن داره زنگ

عام و خاص کنم و صیحت کردی که کاره باشی، اما آن دو تا قطعه اش کد...

انگار توییش غرق شدم.

آب دماغت را بالا کشیدی، بغضت را خوردی، گفت: «از خواهر برایم عزیزتری، می‌کنی این کار را برایم؟ تو این دنیا که خیری ندیدم از وقتی خودم را شناختم یک آقا بالا سر داشتم، آن هم که بدیختن از این کار بدنش می‌امد، می‌گفت همان شب عروسی هم به زور تحمل کرد، هر چنین گفت: مردا تویی کوچه که نمی‌زنم، چی می‌شود توی خانه ماتیکی، سرخایی، چیزی بزم با یک میل سرمه بکشم توی چشم؟ قبول نکرد که نکرد، تازه و صیحت کرد بعد از مرگش هم بزرگ نکنم، فکر می‌کرد سرپریز خودم را درست می‌کنم می‌روم توی کوچه خنایمازدش، همه کاری واسم کرد الا این یکی، تو این کار را برایم می‌کنی؟»

معنی دانستم جدی می‌گویی، گفتمن حتماً اشتباه شنیدام با شوخی می‌کنی، از این کارها می‌کردی البته، مثل آن روز که به آن خدایامز حکم کرد، بودی چله زمستان بخ حوض را بشکند و برود تویش تا بسند آن ماهی کوچولوی سفره هفت سین هنوز زنده است با تما

عکس را از دست گرفتم و گذاشتم توی قاب، خیره شدم به چشم‌های گود و بی‌مزمات و خط قهوه‌ای ای که بالایش کشیده بودی، گفتمن: «آخر عزیز من دننان هایت را هم که در می‌آورند، دیگر چه لبی اچه جسمی!» اما تا آره نگفتم لب به هیچی نزدی، دو روز، گری مردی خونت گردانم بود، درجه را از دهانت درآورد و جلوی نور گرفت و گفت: «ای بابا پیر زن بیچاره را ادیت نکنید، مگر چه می‌خواهد؟» دخترک که نمی‌دانست من بدیختن چه‌گیری کرده‌ام

خودت خواستی، اگر امشب تا روز صد هزار سال لگد به گور زدی تقصیر خودت است، نمی‌دانی چه بدیختن ای کشیدم تا جریان را به مرده شور حالی کنم، مانیک، را که از لای هزاری درآورد طوری نگاهم کرد که انگار چشم دارم، درش را باز کرد و پیچاندش، بعد خال گوشش لبشن را که لذایزه یک فتنق بود خاراند و گفت: «این دیگر والسه چیه؟» بیچاره فکر کرد آوردهام برای خودش، بوبش کرد و گفت: «قشتنگ، اما خیلی سرخه، آقامون زیاد خوشش نمی‌آد.» گفتمن: «خودش رنگش را انتخاب کرده» به تخت مرده شور خانه اشاره کرد: «خودش که با اجازه‌اتون مرخصه.» چادرم را زیر بنل زدم و گفتمن: «حالا نه، قبل از مردنش.» ماجرا را که برایش تعریف کردم شانه‌های استخوانی‌اش را بالا اندیخت و گفت: «نوج، گناهه خانم جان، مگر جی، گیر ما آید؟» از بوی سدر و کافرو و هزار کوفت و زهرمار دلخت حالم به هم می‌خورد، با گوشش چادر عرق پیشانی ام را پاک کردم، یک مشت اسکناس چاندم توی جیب زاکش، دست کشید به جیش و با چشم اشاره کرد به همکارش، طعن بارو را جی کار کنم؟» نشستم روی سکوی گوشش مرده شور خانه و دست روی سرم گذاشتم: «قربانیت یک کاریش بکن، با چه بلصولی قبول کرد بیوشکی این کار را بکند، بعد هم مانیک مال خودش

خدای خیرت بدهد، آخر این هم شد و صیحت، توی این دنیا که نتوانستی خودت را درست کنی، حالا لاید بالین بزرگ دوزک فکر می‌کنی غلامان‌ها که صد تا خوری و پری مثل ماه دور و پرشان است می‌آنند استقبالات و دلشان را می‌بری، امان از دست تو.

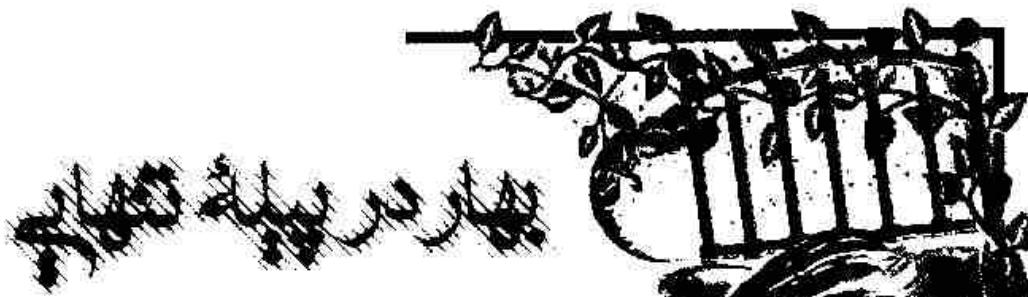
حالا باز اگر صورتی ای، قهوه‌ای ای، یک رنگ جلایم تری بود یک چیزی، اما مثل بجده‌های لجیزان‌گفتی، فقط سرخ عین آن حلم بایسے توی سریال، حالا هر طور بود من به وصیحت عمل کردم، اما راستش من اگر بخواهم این کار را بکنم، مانیک نارنجی می‌گیرم، فقط نارنجی



از همان وقت که شوهرت مرد و تنهای شدی و آمدی، تا با من زندگی کنی، می‌دانستم اخلاق‌های عجیب‌غیریم داری، هشت سال با هم پشت یک نیمکت درس خوانده بودیم، از خل و چل بازی‌ها و ارزوهای عجیب‌تر داشتم، از همان روز که معلم ریاضی عصازنان آمد توی کلاس و زل زدی پیش، بعد چند تار مویت را ریختی تویی صورت و گفت: «خدا جان چی می‌شد اگر پنجه شصت صال زودتر به دنیا آمد بود؟»

اما فکر این یکی را دیگر نکرده بودم، اگر همان روز که هن هن کنان چمدان قهوه‌ای، گهنه‌مات را زایله بالا آورده و گوشه‌اتاق گلنگشی و نشستی رو برویم می‌دانستم چه خوابی برایم دیده‌ای می‌گفتمن تو رایه خیر و مرآ به سلامت برو جای دیگر بیچاره مرده شور، او فکر کرد دیوانهم یا یک طوری ام می‌شود، یعنی تو نباید یک ذره فکر آبروی من را می‌کردی، آخر زن گندما نگفتی اگر من با این سن و سال بروم و همچین خواهشی بکنم مردم چه فکری می‌کنند حالا خودت هیچ که با آن ریخت باید جواب نکبر و منکر رایده‌ی که اصلاً فکر نکنم با آن وضعی که برای خودت درست کردی سرانگشت بیایند، چیما حیف که آن روز طوری به آن عکسی که توی اردو گرفته بودیم زل زدی که دلم نیامد نه بہت بگویم، آه کشیدی و گفتی: «باز هم گلی به جمال تو، آن دو تا نرخ غول که آن سر دنیا نشسته‌اند و حال مادرشان را نمی‌پرسند، آن خدایامز هم که گذاشت و رفت، علی ماند و حوضش، دیگر کس را ندارم جز تو»

فکر نمی‌کردم بعد این همه سال هنوز هم همان جوری باشی، خل و چل، استغفرا... خنایمازدش، دستت از دنیا کوته است، ولی نه آخر این کار بود وصیحت بود تو کردی، با آن سن و سال، اگر آن روز که نشستی جلوی بخاری دیواری و زل زدی به اش، آن دو تا قطعه‌اشک را تویی چشم هایت ندیده بودم، حال بود که خودم راضح‌که



شاهرخ تدرو صالح

هر چه می پژمرد از رنج دراز

«نیما بوشیج»

وقتی دلتگند چه کارها که تمی کنند؛ هم‌آش سردرگمی و پرسانش. قبل از آن که بیایم بالا رفتم و شمعدانی‌ها را اب طدم از آن چهار کله سنگی تنها یکی باقی مانده بود. گل‌های شمعدانی و نسترن‌ها همه پلاسیده بودند. صلای زیبی در دلان تاریک بیچید: «پفرمایید» زن جوان با نگاهی غمزده به من خیره شد من چیزی نمی‌دیدم به جز آن چه که در این خانه بر من گذشته و غبار فراموشی سال‌ها نتواسته بود در پنهان شدن و از پاره رفتن آن‌ها تاثیری ناشسته باشد. یعنی خودم گفتم: «درست می‌شوند، اما کی؟ کار می‌برد دست خالی؟ باین همه مفتخر؟!»

کسی در رام حکم می‌کویید. هول هولکی خودم را به پشت در رساندم و آن را باز گردم. همان پیرمرد ابله رو بود خوبی می‌گفت باعثیم در چشمها یاش برق و حشت می‌درخشد. رحمت خاتم نعلز حاجت می‌خواست زهره گفته بود: «اگر کسی به من کار داشت بگو نیستم». گفتم: «پفرمایید».

همه سکوت کرده بودند خانه مثل خانه لروج شده بود. دلان تاریک بود. نگاه پیرمرد از انتظار بود اما صاحب مرد چه می‌دانست که در این خانه چه خبر است. فقط توانستم کلماتی فشرده شده در اضطراب را بشنو... لبهای پیرمرد جنید: «چه جوری بگم، اینا... اینا...».

زهره جیغ کشید. می‌خواستم بگویم: «اقا چیزی نیست» خم شد و چیزی را از روی زمین برداشت. دستهایش می‌لرزید. رنگ به چهره ناشست پرسیدم: «چه؟ پفرما...».

پیرمرد سرفصلی کشدار کرد. چند بار تند و تند پاک زد. دسته‌ای گلی زنیق پلاسیده در دست داشته آن را دوستی تعارف نداد و همان طور که آب بینی اش را بالا می‌کشید گفت:

بی خود و بی ججهت کنک خورد. کار زن‌ها همین است بجه و پیزگ هم نثارند حسلعت آتش بلارند و دست آخر هم نفرین کردن نه، دیگر هیچ چیز کفای دلتگی‌های مزانی دهد شاید هنوز هم چیزهای قشنگی در این خانه باشد که آدم بتواند این دو روز باقیمانده را با آن‌ها کنچار برود تا زیر بار دغدغه هانی که به خلیه تاخته باشی و مرگ متنه می‌شوند نیو سد، اما چرا کسی نیست که بشود از او برسید: «جز اندھا این جوری شناد؟» یا «آدم دردھایش را با که تقسیم کند؟» چه می‌دانیم شاید اگر آن روز که رازله آمد من هم در خانه نبودم، وضع باحالا فرق می‌کرد زازله... زازله... درست استه خرابی چنانی نداشت، اما حیاط که مثل تاب می‌رفت و می‌آمد زهره فریاد کشید: «ویریله‌ها سر جاییان بنشینید زمین!» یوسف ستور قراضه‌اش را زیر بغل زده و لگانگل از پلهای پلیس می‌آمد. مادرم رو به اسماع موهی می‌کرد: «یا غریب الفربلا خودت رحم کن!» آب حوض آن می‌خورد و نگاههای چهار کله سنگی چهار سوی حوض، به انگلکس تصویر نبرد فرشته‌ها و دیوها بر آب خیره مانده بود.

همه می‌ترسیدند اما او ترسید. زن‌ها می‌گفتند: «کاشکی خدا مرگش می‌دان!» اما به یوسف چه مربوط؟ یوسف چه کار می‌توانست بکن که نکردا؟ صلاح بود که هر روز ستور قراضه‌اش را زیر بغل بزنک لگانگل و با هزار فلاکت بیلورشان یابیم، چشم غره‌هایی رحمت خانم را ندیده بگرد، تغی غلیظ روی اجر فرش کف حیاط پیشنازد و صدابرند: «فرهاد!» تا بلکه فرهاد بیاید و مثل اتر عیار، بین گنله دور حوض شروع به ورجه و روجه کردن کنند تا بتوانند خنده‌های آن جان حسرت شده را بینند؟ که چه؟ عشق از اینجا شروع می‌شود؟ می‌خواهم صد سال سیله نشودا دلتگی، دلتگی، دلتگی... آدمها

نه ما هیچ کدام‌مان بدنویم؛ نه من، نه تو، نه یوسف نه زهره، نه مرضیه، هیچ کدام و خانه مثل حالا که آدم در آن احساس تنهایی و بدیختی می‌کند نبود از ریخت نیفانه بود گچیزی‌های سقف هایش ریخته، رنگ دیوارهایش طبله کرده و دست به هر چیزش که می‌دانی ناله مرگش بلند می‌شود. صاحب که ندارد آدم از کجا بداند که حقیقتی دیگر چه پیش می‌اید

بادت هست که چقدر می‌دوندیم و به دیوار نمی‌رسیدیم؟ عطر مست کننده بغار نارچ آن هم باید بادت باشد که بعد از ظهرهای بهاری، چه طور وقتن که همه به خواب می‌رفتند، تو چادر زهره که گل‌های ریز صورتی رنگ داشت را زیر روی بند رخت می‌کشیدی و زیر درخت نارنج پین می‌گردی، تا یهار نارنج‌ها را در آن بیکلی، تا بعد زدکی آن‌ها را در چالعز رحمت خانم بگذاری؛ تا بزرگترها آن‌چه را که در دهنت راجع به لوم گذشته به حساب کودکیت بگلارند.

خوب تو به جای من بودی که بنایی چه مشقی کشیم چقدر پشت این پنجه این پا و آن پا کردم و لحظه به لحظه در خیال‌تی که مثل اختیاپس بر وجود آدم چنگ می‌اندازند غوطه خوردم. پسچی کی و کجا بود؟ کار کار خودت بود یوسف

- چی ای برویم مسافرته کنار دریا... برایت خوب است

کدام کار مابه آدم بزدید که این یکی بیرون مسافت است؟ کدام گوری رفته بودم که رفته باشم کنار دریا؟ گور پدر دریا دام هم نمی خواست بروم آدم وقتی که بی کس و کار بلهند دنیا در نشست خدا برایش چشم می شود و چیز با ارزشی برایش نمی ماند کوچک و بزرگ را ز هم نمی کند و غم بر سر غم باش را تصاحب می کند مثل همین الان. و فرهاد فرهاد هنوز که هنوز است در پیمی بنزین کنار قیرستان کهنه کار می کند. زهره هم معلم شده و مرضیه... خنا می داند... من گویند خودش را بزک دوزک می کرده و با دار و دسته مطرپ های این ور و آن ور می رفته؛ برای جشن ختنه سورانی و دست حلال کنان و پاکشای خدا می داند عشق کودکانه چه کارها که دست مانداله حال شما هم دلخان می خواهد که یوسف بیاید و گناه همه را به گردن بگیرد، که چه بشود؟! مگر مرضیه خودش حیاط را آب و حارو تکرده بود؛ مگر زهره جای درست نکرد؟ خوب رحمت خانم که نمی دانست چه خبر است پلات هست؟ تمام قوطی سرخاب را روی گونه هایت مالیه بودی؟ زن ها کرکر می خندهند علم غیب هم نداشت که بلقی سرمان دارد چه بر سرت می اورد آدمها همه شان همین جورند. دلخواه هم می شوند و نمی فهمند وقتی هم که فهیمندند بیگر کار از کار گذشته است. بدیخت هم که گاری را در سرازیری هُل دادیم؛ بی آن که مقصدمان را بدانیم. خوب تو جلو نیامدی؛ یعنی ایستاده بودی و نگاه می کردی؛ رحمت خانم به درخت نارنج تکه تاده بود. و استی؛ او که بلور و دامن شب عیش را پوشیده بود و دور حوض چرخ می خورد کی بود؟! خدای من! مرضیه، تو من، زهره... آن وقت چه حالی داشتمی؛ رحمت خانم تد و تند به قلائش پُک می زد. زن ها آب اویشن ها را هم می خوردند. آن همه باقلارا چه کسی بارگاشته بود؟ صنایع ستور در حیاط پیچیده بود. مادرم نظرین می کرد و نگاهش به من بود و هی لب پایینی اش را با دندهای بیش و پیش خود می گزید که رحمت خانم دست هایش را بر زمین گذاشت و بلند شد که لگدی به درخت نارنج زد و با عیقاً بهار نارنج هایی را که نسیم خوش بهار بر کف حیاط افسانه دیده بوده کرد. نگاهی به همه اندلخت زهره می خواست چالی بیاورد؛ مرضیه سرجایش می خنکوب شده بود رحمت خانم با مشت به زیر سینی چای کوید و با سرعت برق گیس زهره را نور دست پیچاند و هوار کشیده «بی نژادت ها چه غلط هایی می کنند!» شما یک هفتنه بعد اسباب کشی کردید درست یک سال بعد وقتی که رحمت خانم می خواست سر صحبت

رحمت خانم خودش را جمع و جو کرد اول خنده بعد آرام آرام شروع به گرید کرد می ترسیم نهیجید

بی مرد کی رفت چکار می توانستم بکنم؟ آخر به همه گفتند بودم که: «تو مرد های». زن ها نفس راحت کشیده و گفتند «خلا بیمار راش، نعلash راحت شده» اما می دانی زهره چه گفت؟ هیچ خنده. بد هم اشک در چشمهاش نشست و گل زنیقی که به موها پیش زده بود را به من تعارف داد و گفت: «اینو بو کن!» گل را ز دستش گرفتم و بو کردم. پرسید: «ایوی چی می نهادی می دانستم که دوست دارد همه می دانستد بریده بریده گفتمن: «ایوی یوسفه». بعد خنده هایش تو را کشته بود، نه؟ باز خنده و گفت: «پس می بینی که نمرده یوسف زننس» و مشتش را باز کرد و بهار نارنج هایی را که در دست داشت زیر بینی ام گرفت. طوری گفت «یوسف» که همه خندهند. بعد از آن دیگران آن چه از نهن او بر زبانش جاری می شد را به حساب دیوانه گی اش گذشتند. ادمی وقتی که با عشق هم خانه می شود چه طنده ها و زخم زبان هایی که به جان نمی خودا مگرگ و ریشه ادمی از چیست؟ چرانمی خواهید باور کنید. من فقط گل ها را در دست پیر مرد گرفته بودم. آنها بعده... چه باید گفت؟ گرید کردن... نه توافقن، یعنی چه کار می شد کرد؟

از آن روز تا حالا، هر وقت مجبور بودنام برای اب داشن به درخت نارنجی که تو آن را خوب می شناسی از جلو پنجه اتاق آن ها را بشویم. سعی کرده ام دوست چارید که زندگی را در چمنان کودکی تان خلاصه کنید؛ دست بردارید! چند بار نش لو را از آن پایین به دوش کشیده و آورده باشم این جا روی این تختخواب لکته سفری خوابانده باشم خوب استمها؟ تو اگر به جای من بودی چه حالی پینا می کردی؟ یقه اش را نمی گرفتی، گوشش را نمی چغاندی و با فریاد ازش نمی پرسیدی؛

- مگر تو آن جالته سر خرم بودی؟ مگر به تو سفارش نکردند که نگذار سگ این ها را بودند؟ - بونکرده به خدا!

- چرا باید بلور کنم؟ مرضیه بلور کرد؟ زهره بلورش می شود؟ تو خودت باور می کنی؟ سرما... سگ... عیب از خودش بود؛ مردگانی وقت و بین وقت ضربه دادن، گل را که می بینی پهشت خدا را هم برهوت می کند. گفتمن: «زهره این گل ها را بگیر». اول رحمت خانم آمد. زبان هم را می دانست. زهره از پشت سر رحمت خانم سرگ را می کشید می پاییممش. پیر مرد گیج بود. گاه به من نگاه می کرد گاهی به زهره زهره دسته گل را که در دست هایی من دید لبهایش شروع به لرزیدن کرد. گفتمن:

- گل اورده اند بگیر!

- به خاتم بگید حالا دیگر سرما شیره جون همه شون رو خشک کرده

- کدام خاتم؟

- همان خانمی که...

- چه می دانم؟ گم شدن آدم های ابله از همین جاهای شروع می شود. خودشان می خواهند، و زهره...

- زهره... تو... تو... چه کسی را دوست می داشتی؟

- کسی چه می داند که من در این خانه چه خون دل ها خوردم و چه زجرها کشیدم و با چه دلهره هایی برای

دوست و پاکردن یک لقمه نان بی خفت و مفت دست

- و پنجه نرم کردم. این ها آدمند؟ همشهری هله همیزیان ها؟! قربان یا بوا چرا همیشه من باید قلوان

- بدhem؟ می پرسی کسی از دل مردم چه خبر دارد، نه؟ غم نان همه را زمین گیر کرده ام دانستم که دارد

- چه بر سر یوسف می آیند! مرضیه از سر شیطنت رفته بود و کاغذ را صاف کف دست فرهاد گناهش بود اما

- آن دلچک تباید می فهمید که خیر چنین زن ها خوش نوعی سرپوش گذاشتند روی قضایانی است که آنور

- پرده های گذرد؟ و زهره تو! تو، چیزی نمی گفتی فقط خندهند بودی و من، من که نمی دانستم آن

- گل های پلاسیله را برای چه آورده اند، آما یوسفه یوسف چرا گریه می کرد؟ تو که شیعنه نگرده بودی؟

- و حالا، شمه، شما... بیایید تا بگوییم شمعدانی های بیوی خاک نم خورده می دادند. شماها

- آن طور هم که می گویند ناموس پرست بیستید. غم تندرید یا غم خوار؟ سس کنید! چرا این همه دوست

- دارید که زندگی را در چمنان کودکی تان خلاصه کنید؛ دست بردارید! چند بار نش لو را از آن پایین

- به دوش کشیده و آورده باشم این جا روی این تختخواب لکته سفری خوابانده باشم خوب استمها؟

- تو اگر به جای من بودی چه حالی پینا می کردی؟ یقه اش را نمی گرفتی، گوشش را نمی چغاندی و با

- فریاد ازش نمی پرسیدی؛

- مگر تو آن جالته سر خرم بودی؟ مگر به تو سفارش نکردند که نگذار سگ این ها را بودند؟

- بونکرده به خدا!

- چرا باید بلور کنم؟ مرضیه بلور کرد؟ زهره بلورش می شود؟ تو خودت باور می کنی؟ سرما... سگ...

- عیب از خودش بود؛ مردگانی وقت و بین وقت ضربه دادن، گل را که می بینی پهشت خدا را هم برهوت

- می کند. گفتمن: «زهره این گل ها را بگیر». اول رحمت خانم آمد. زبان هم را می دانست. زهره از

- پشت سر رحمت خانم سرگ را می کشید می پاییممش.

- پیر مرد گیج بود. گاه به من نگاه می کرد گاهی به زهره زهره دسته گل را که در دست هایی من دید لبهایش شروع به لرزیدن کرد. گفتمن:

- گل اورده اند بگیر!



همماش به ذهن من فشار می‌آورد که نکنند تو همان فرهاد باشی... فرهادی کم... چه می‌دانم چه بگویید؟ چایی تان را بخوردید. من باید قدری بخواهیم اگر قبیل از بیدار شدم آن تاکسی بار لکته آبی رنگ آمد و روپروری خانه ایستاد قبیل از آن که او بخواهد از ماشین یاده شود و از رانته شکر کند و همان طور که به طرف خانه می‌آید با گره گوشش چارقدش ور برودت تا باش کند و گلینش را در بیلور صنایع کنید ترسیمه صنایع کنید. دیگر مثل آن وقت‌ها نیستم که اگر بد خواب بشوم زمین و آسمان را به هم بدوزم ترسیمه صنایع کنید لو امروز میهان عزیزی را با خودش به خانه می‌آورد حتماً باید من در راه روانش باز کنم. می‌بینی که هوا بارانی است و زیاد نباید پشت در معلم بمانند.

اما اگر خودش در را باز کرد، بالا نمی‌آیند به جیاط خلوت می‌رود گلنلن هایش را دور تا دور خوض می‌جیند و آن چه را که نباید به مهمانش بگوید می‌گوید. آن وقت دوستی شروع می‌کنند به ضجه زدن و نفرین کردن. می‌دانی که ضجه زن‌ها دل آدم را می‌لرزاند آن وقت تهاتها نظار و این حرفاها معنای نداشته بلکه مایه در دسر هم هست. آن وقت من مجبور خواهم شد بی آن که دلاریش بدهم و گیشهایی خیش را نوازش کنم راه پله‌های ماریچ را پشت سر بگذارم و به لائق برگردم و بی آن که نگاهی به تو که مثل جن زده‌ها به آدم خیره می‌شوند یا این قاب عکس‌هایی مثل آنیه حق که روی هر گلمنشان یک وجب خاک خواهید است بستانام یک راست بیایم و پایی تختخواب سفری ام زلتو بزند و دست آن پیرمود که روی تختخواب جمباتمه زده است را بگیرم و با گریه ازش بیرسم:

- تو دیگر چرا داری گریه می‌کنی؟
تا او که خوب می‌بلند آنها گاهگاهی برای درد دل کردن با خودشان به تهایی هایی بزرگ احتیاج طرند و چهره‌ای شیوه چهره کودکی خودم دارد ارام آرام سرش را بالا بیاورد، چشم‌هایی سوزنش کنند و پرستشگریش را در جشن‌هایم بذود و یک عالمه غم و غصه ناگفته در جامن بزیده تا من که این روزها طاقت طاق شده و حوصله هیچ چیز و هیچ کس، حتی سگ‌هایی که به آنها شهادتی سه خوراند را هم ندارم، سرم را بر روی زانوشن بگذارم و در حق هقی که نمی‌گذرد گلمهان‌تغیر فراموش شمام را در گوش‌های او زمزمه کنند شیون کنم تا بلکه از این راه بتوانم به او بقولاتم که ما هیچ کدام‌مان بدبودیم، تهایی مان از فرقا تاجاری است و دل به تغیر سپردن رازن‌ها بهتر از همه بگذارد هست آنها باکی شان نیسته گریه نکن، بگذار نفرینشان را بکنند.

بودم مثل همیشه حتی بلتر از همیشه، نمی‌توانستم خودم را از دست نگاه‌های پرستشگر و سوال‌های سمجحی که در گله‌اش می‌چرخید نجات بدهم - خبے یا لدخل دیگه.

خبے همه عالم مستظرند. وانگهی، من چه کار می‌توانستم بکنم که نکردم؟ مستظر نماندم که مانده بقای آن مرد را نگرفتم که گرفتم، ولی می‌توانستم بگویم «نمی‌دانم» تا باز مثل دیوانه‌ها خودش را بدلند کند و بروزمن بزند و گیسهایش را بکشد و خدا خدا کند؟ آدم ابرویش را چه جویی حفظ کند؟

حالا چقدر خاک روی هر گلمنشان نشسته باشد خوب استه یک سانته، دو سانته یک و چه؟ چه فرقی می‌کند؟ آدم، قاب عکس یا کل؟ وقتی که مجبور باشی مدام در حصاری از غبار نفس بکش، سگ‌گویزی، به خواب بروی، بیلار شوی و بیلار، دویاره و دویاره خمیزه‌های خواب سنجیت را فرو بیلمی، بست آخر یا ذات‌الزیه می‌گیری یا سل استخوانی. مردم هم فرقی باله شدن زیر چرخ گلای های عهد بوق تا قلچار ندارد مرده شوی ساعت و زمان را ببرد چیزی راحل نمی‌کند مرا اخیل می‌کنند ول کنید این حرف‌ها را، به من چه مربوط است؟ این خیال تو هست که فکر می‌کنی تمام عالم و آدم این کتاب را در ولنگاری و دیوانگی ورق زده و به آخر می‌رسانند تو خودت اگر به جای من بودی و می‌خواستی روزی شش هفت بار پنهنجه لافت را گاهی رو به جیاط خلوتی که خالی تر از دلت هست و گاهی رو به کوچه‌ای که تا قیام قیامت سوت و کور خواهد بود بازکنی، و طوری فریاد بزنی «زهره» که تا هفت طرف خانه انورت، همه همسایه‌ها صدای را بشوند حتماً تا به حال صد بار زده بود به کلمات، زن‌ها چه می‌فهمند که ابرو بعنی چه؟ خودش گفت که یک بار مرضیه را دیده که زیر باران سگ‌لارز می‌زد که بپرس بود تفسیر را به گردن یوسف یا فرهاد می‌انداختم تا مجبور نباشم، بر سر او فریاد بکشم که: «مقصر خودتی لاه» یا «هرچه که بر سوت می‌آید از خودش باورت هست»، آما... مقت خوره همه مقصوئی. علاقانه‌ترین کار این است که کسی را مقصوئی نه انتخاب دروغین مشکل است: همان طور که پذیرفتن همیشه غوطه ور بودن در خیالات و یادهای رنگارانگ و بی‌ازش، به جای حس کردن زهر دست و بی‌زدن در این لحن زار و مژمه کردن هوای ملنه از تنفس و مختار زیر بال نهان کردن این همه بوتیمار، و راهیابی به روزنامه‌ای برای گریختن.

«لین زنده غول‌ها را که می‌بینی» خودشان سر به هوا هستند تو دیگر علی‌شان نکن، و عشه تمام بدنش را گرفته، چهره‌اش کبود شد و دراز به دراز زیر درخت تاریخ افتاد. آخرش همه روزی می‌بینند سه مال تمام خانه سوت و کور بود: نه کسی می‌آمد و نه کسی می‌رفت. روزهای راه رنگ جمعه و شبها همه شام غریبان بود. او ایل بایز، دم دمای ظهر، مرضیه فریاد زد: «دیگر تمام شد فرهاده دارند نه می‌زنند بینین کن آمدند؟» پیرمرد بود خبر آورده بود که گلخاله را پس نادادند. زهره آخر شب سرو کلاغش پیش‌اشد پوست صورتش از سرما چروکیله شده بود. سیگار کشیدن را تبدیله بودم به دلشوره افادم می‌خواستم اضطراب آن همه انتظار را بر سرش فریاد کنم که «اکلام گویی بودی، هاه؟» بود را بدور به درون می‌کشید. دلمن نود سیگارش، حالت چندش اور سگی بیمار را در فتحم مجسم می‌کرد که به لوسم خورانده و سگ در هر نفس خود بنچار پاره هایی از جگری را فرو می‌بلع.

- این جویی نود را قورت ندا - حباب هایی کوچک در مضم می‌برکند. خدیلا چه مرضی بین ما افتاده؟ چرا زن‌ها دست از نق زدن و نفرین کردن بزمعی دارند؟ چرا هر کس در این خانه به دنیا آمد و من آید یا مطری و ولگرد می‌شوند یا شاگرد قهقهه چی، یا شوفر، یا قاصب و یا استخروش؟ آخر این‌ها از جان هم چه می‌خواهند؟ تنها باش مکافات استه با دیگران باشی مصیبت‌ها می‌خواهم بدانم آیا کسی تا به حال اینجا آمد زانیله باز هم خدا را شکر که برگشت. پرسیدم:

- گم که نشانی‌ها؟ کسی در راه اذیت نکرد نه؟ گم شلن یا نشن، چه فرقی می‌کند؟ شاید بگویی که بهتر بود تفسیر را به گردن یوسف یا فرهاد می‌انداختم تا مجبور نباشم، بر سر او فریاد بکشم که: «مقصر خودتی لاه» یا «هرچه که بر سوت می‌آید از خودش باورت هست»، آما... مقت خوره همه مقصوئی. علاقانه‌ترین کار این است که کسی را مقصوئی نه انتخاب دروغین مشکل است: همان طور که پذیرفتن همیشه غوطه ور بودن در خیالات و یادهای رنگارانگ و بی‌ازش، به جای حس کردن زهر دست و بی‌زدن در این لحن زار و مژمه کردن هوای ملنه از تنفس و مختار زیر بال نهان کردن این همه بوتیمار، و راهیابی به روزنامه‌ای برای گریختن. مات و مبهوت، روپروریم ایستاد موهاش پریشان شده و از زیر چارقدیش بیرون زده بود. حتماً تو مانه شده‌اند را دیده بودی، نه؟ ایشار طلا... مضرب



ن فنجا پلاستیک

هوشک میمت

چقدر پیختنی کشیدم بعد از آن روز لعیا تو بودی
و من بینی چه قدر بردنمن آگاهی، دادگاه کلانتری،
آگاهی، دادگاه، یک بار، دو بار، ده بار و من باید
نمای تکرار می کردم همه آن لحظه های تلخ را.
مو به مو، جزء به جزء و هر لحظه اش را و من گفتند:
«تُوی پستوی دکان بودم، داشتم گره دستمالی را
که قالمه غذای پدرم توی آن بود باز می کردم،
ظاهر، غاییش را از خانه می آوردم، برادرم نمی آورد
بود و اگر بود می گفت: خجالت من کشم یک
بقچه بگیرم تسلیم تُوی خیبان راه یافتن، مخصوص
ببُرد.

بقچه بود، یک قالمه کوچک بود که مادر
می بستش توی یک دستمال و یک تکه نان
می گذاشت و چند پر سبزی اگر بود، گره که باز
شد، صدای فریاد را شنیدم، تفهمیدم کم بود و
کم آمد بود.
یا پول رو میدی یا همین جا بولت من کنم،
می لرزیدم از ترس از لای پرده نگاه کردم، بدم
داشت فتیله یک عالمالدین را جا من انداخت.
فتیله توی بستش بود، جرا عربیده می کشی مرد
ناحسابی اصلاً تو جه کاره ای؟ یکو خوش بیلا
بیشم حرقش چیه.

رضایا خوبیه داد زد خودش منم و دست انداخت
یقه پیراهن پدر را گرفت، می فهمی عنتر من
خودشما! پول میدی، یا پولت کنم درجا!
دستو بکش مرد ناحسابی! این را پدرم گفت و
رضاهل اش داد به ضرب که خورد به قفسه و تو
تا چراغ گردسوز با جبهه های فتیله عالمالدین از
توی قفسه بالا ریخت روی سر پدرم که دل مرد زد
خجالت بکش منیکه الدنگ و رضایا مشت کویید
توی صورتش، پدر دست دنیز کرد و قیچی را که
سر فتیله ها را با آن صاف می کرد برداشت، رضا
دستلش را گرفت و با کله کویید توی صورت پدر
و قیچی را از دستش درآورد و زد من همان جا
توی پست جین زدم و دویدم بیرون و باز جین
کشیدم: نزن، تورو خدا نزن و رضا زده یکی، دو
تادسه تا پای رضا را که گرفتم قیچی را انداخته
خون فواره می زد از تن پدر که دستش را گذاشت
روی لبه میز آهنی و افتاد، رضا دستم را گرفت
و پردم کرد پدرم ناد زد مخصوصاً ساکت شد و من
جین زدم و همسایهها آمدند من افتاده بودم روی
پدرم انگار که مرا برند و امبولانس که آمدند تبدیل

ببورت نمی شد نهاد بعد از این همه سال که این جا
ببیشم هم را! این و لگفتی اما نگاهت گفته حتی
جرات نکردی که بپرسی چرا؟ دلت نیامد؟ نه تلخ
بود برایت پرسیدن قصه را من داشتی، گفته بودند
حتماً اما شنیده ها جواب چراست نبود، این را هم
نگاهت گفته تو فقط گفتی مخصوصاً و همه آن
جه را که لا بد باید من گفتی نگفتی و تکرار کردی
 فقط مخصوصاً سه بار، چهار بار و گزینه امان از را
برید، مثل آن روزها ماما تلخ تر، حق، حق کردند
همیشه تو را لو می خاد، هروقت که صنایع حق هق
گزینه های بلند بود می دانستم که فیلم بازی می کنم
این بار اما فقط شانه های تکان می خورد آرام و
لبت را به دتلن می کنندی،
آخ لیسا! کاش نگاهت نمی پرسید و کاش تو نبودی
آن که از پشت پرده اشک، سوال پیچم کرد
و من حالا راحت بودم سرم را می گذاشتم روی
این بالش که مونس من است در این تهایی
پرهیمه و می خوییدم مثل دیشب مثل هر
شب و سرم را فرو می کردم توی این بالش که
مرا به یاد تو می اندازد، یاد آن روزها که سرم را
می گذاشتم روی شانه های استخوانی ات و بعض ام
را از می زدم و تو می گفتی، مخصوصاً درست مثل
امروز.

حالا هم وقتی پر می شوم از بی تایی و طلاقم
می ترکد سرم را می گذارم روی این بالش و زار
می زدم، بی صدا شباب تاصیح و هر شب لاما مشتب
نه! امشب بی، تاب تر از طاقت گزیدم، امشب
می خواهم با خودت حرف بزنم، با خودت که با
حیرت آمدی و با هق، حق بی صدا رفتنی.
می خواهم، جواب سوالات را بدهم امشب همان
سوالی که نیرسیدی، دلت نیامد جرات نکردی
و یا ترسیدی اگر لب باز کنم به پرسیدن جین
بزنی، موهایت را بکنم، چنگ بکشی به گونه
هایت و آن وقت نگهیان های بیرونست می کردند.
همیشه این طوری بود لعیا! هر وقت که تحمل
دردی را تاب نمی آوردی همین کار را می کردی
مثل آن روز که پدرم را گذاشتند توی آن گودال
و من جین زدم و خود را گذاختم روی تل خاک هایی
که مانده بود تاروی پدر را بیوشان و توهیم جین
کشیده بودی موهایت را کنندی صورت را با ناخن
نکش که کردی و این را نیزه گفت بداؤ زخم های
روی گونه هایت که تا مدت ها خوب نشد.



رامی دویدم تا برسم به اتوبوس و هفت و نیم صبح توی آن زیرزمین بالشم. یک دختر لک و تهایین ده پاترده تا مرد غریبه و می تشنشم پشت آن دستگاه انتی تلق، تلق، تلق و نگلهای گیج و خمار یاسر را تحمل می کردم که حالم را بد من کرد یا دل عالی می افتدام وقتی شنکه بود.

کاغذها را دسته می کرد و می گذاشت زیر تیغ درش. هزار بار تنه لرزید که میلا دستش بماند زیر تیغ دلم برایش نمی سوخت. تحمل خون را نداشتم گفته بود خاطرمن را می خواهد! گفته بود می خواهد ترک کند و باید خواستگاری. گفتم باشد! باورش نکرده بودم اما سریلا بود برایم بین آن همه مرد شاید هم ترک می کرد و می آمد و می شد آخرین چاله زندگی لم.

مثل موش کور شده بودم لعیا! یا مثل کرم خاکی شاید توی یک زیرزمین می خوايدم. توی یک زیرزمین کار می کردم و در میان این دو زیرزمین متوجه بود فقط در فاصله های کوتاه بین این زیرزمین ها گاهی افتخار را می دیدم و گاهی آسمان بی ستاره را... و بالآخر هم باید توی یکی از همین زیرزمین ها تمام می شدم که شدم.

تمام راه را دویده بودم دیر شده بود پلها که تمام شد مترو استادابا جمعیتی که ایستاده بودند منتظر چیزیم توی تزدیکترین واگن و نشستم روی اولین صندلی خالی و درها که بسته شد سرم را تکیه نادم به دیواره پشتی و چشمها را بستم. مثل هر روز، تحمل آدم ها را نداشتم. تحمل نگاه های بیخ زده، چشمها دریده و ادم هایی را که رختخوابیش را توی نگاهشان بین کرده بودند. نمی دانم چقدر گنشت که مورمور شد. یکی، پایش را جسبانده بود به پایم. شلوغ بود مترو، جایه جاشدم اما دیواره چسباند و بیشتر لایی چشم امام را باز کردم. داشت نگاهم می کرد درینه و چندش آور دیواره چشم هایم را بستم و پایم را کشیدم حوصله نداشتم که داد بزنم و فحش بدهم. هر روز همین بود عادت کرده بودم به همه چیز. به هر چیز کتفتی. زندگی ام پر بود از کافت و عادت پر بود که تحمل کنم. چه کار می توانستم بکنم لعیا! چه کار؟ دیواره پایش را جسبانده دیواره چشم را باز کردم. گفتم شاید خجالت بکشد از تگاهم که نکشید و لبخند زد. نگاهش عربان بود و مرآ عربان می دید انکار. دک و پوش را ساخته بود حسنا برای چنین فرستی، کت و شلوار قهوه ای کراوات! و یک کیف قهوه ای! دکتر یادت هسته همان که مطب داشتم سر کوچه شهید قاسمی او کراوات می زد و ما مسخره اش می کردیم عینه هم دکترا حالا زانویش را چسبانده بود به زانویه و فشاری می داد. که با غیظ نگاهش کردم اما یک باره چیزی توی دلم فرو ریخت انگار زمان توفیق کرد نه! توفیق نبود، برگشت به عقبیه به چهارده سال پیش به همان روزی که داشتم توی پستوی دکان پدر گره بچه غذایش را باز می کردم که داد زد: مریکه بول ات می کنم قیچی را آخ لعیا! رفتنی که حالا بعد از هفت سال آرگار خرزدی و اخر هیچ و ده روز بعد بود که گفت: می خواهم ازدواج کنم خواستگار آمده بود برایت از آمان و آمنه بود که سروسامان بگیرد و بزرگدد پرسیدم. جورت هست؟ ازش خوشت من اد و تو گفت: می خواهم بر مدرس بخونم. همین که متوبه بشه! شاید هم جوره من جور شد او نوقت برات دعوت نمایم میم تو هم بیا اون جا درست را آدامه بده و رفتنی و دیدم که چه لب هایت را به دندان گزیدی که اشک نزیزی. اما نشد. آخ لعیا! رفتنی که حالا بعد از هفت سال آرگار خرزدی و بیانی که مرا بیسی، اینجا و من بعد از تحمل این همه نبودت نتوانم بفلات کنم حتی و بپرسی چرا مخصوصاً جرا! و من بخواهم که بعد از این همه سال دل کهنهام را برای تو بتراکنم من که به جز تو کسی را نداشتم لعیا. تویی که رفتن شد همه تنهایی ام مادر که علیل شده بود بعد از آن ماجرا و مرگ على. لال و کر. نه یک کلمه من تفعت نه یک کلمه می شنید و لقمه غذا را هم باید توی دهنش می گذاشت. حتی لقمه خودم را که گرسنه نخالد بیرون و صبح تا شب جان می کندم پشت پلاستیکی، چایی بزیم لعیا! از الکی. اما نهایا لعیا، فنجان هایی پلاستیکی ام خون شده این جا، همه خیال من خونی است. خون هنوز دارد فواره می زند. بین لعیا! اگر آمدی، اگر خواستی بیانی وقتی بیا که خوابیده باشم، خوابه خواب و فنجان هایی پلاستیک تعیزاند.

پدرم را که بردہ بوندند. «

آخ لعیا چند بار این ها را گفته باشم خوب است. چند بار باید از تکرار این کلبوس زجر کشیده باشم، لعیا! چه قدر؟ سیاه که پوشیدم، تو هم سیاه تبت بود. سرم را گرفتی توی بغلت و زار زدی و من هم زار زدم گفتی؛ مخصوصاً چه می دانستی که تاله های من از کجا هی دل اتفاق گرفتم ابر می آید. ندیده بودی بدم را که با هر ضربه قیچی چه باش، بالی زده لعیا! بعد از آن همه بیختی بعد از آن که هزار بار اشکم را درآورده به تکرار کلبوس بال بال زدن پدر رخسا را و لش کردند. گفتند قتل عمد نبود از خودش دفاع کرده است.

اما نکفتد که کاظم، همان کسی که طلب داشت از پدرم و پدر بارها گفته دو برابر این ده هزار تومان نزول دادام به این تنگا! چند میلیون پول ریخت تا رضا خلاص کند. توی کلانتری، توی آگاهی، توی دادگاه و همه گفتند قتل عمد نبوده از خودش دفاع کرده است! اما پدرم حقیقی را به طرفش بلند نکرده بود من دیدم فقط پرداشت که بتراشند این ها را گفته بودم. بارها گفته بودم برای همه شان و برای تو هم گفتم. گفتم که سیک بشوم گفتم که دردم را بیرون بزیم آخر کی را داشتم به چز تو لعیا! مادرم که سنگ دق شده بود. علی هم که چله پدر نشده غیباش زد و رفت تا خبرش را آوردند. باید هست یک ماه بعد از سال پدرم چله زمستان بیخ زده بود توی جوی آب بگو و سیاه لریس کشیده بود یا تزیق کرده بود. چه بدانم چه کرد بود لعیا! برای یک دختر ده ساله همان درد اول بس بود که دیگر دردی اشکش را درینیارود. گفتند خلاص شدو تو هم گفتی. و گفتند: شما هم خلاص شدید. اما کجا بود این خلاصی لعیا!

آخ لعیا. کاش نیامده بودی بعد از این همه سال و کاش نمی پرسیدی که چه شد؟ جزا! و کاش نگاه تو نبود که پرسید این همه را و من می توانستم جوابت را ندهم و آن وقت این کاغذها سیاه نمی شد. و من حالا خوابیده بودم و خواب تورا می دیدم. خواب آن روزها را که تو خاله می شلی و پارچهای را بغلت می گرفتی که پرسا بولا سمش و بچلت بود و به خانه من می آمدی و من چای می ریختم توی آن فنجان پلاستیک و تو می گفتی: باید بروم خواه، و می رفتنی. باید هست روزی که رفتنی، هر دو همان توی کنکور دشیم. من حقم بود اما تو نه! که به قول خودت یک سال آرگار خرزدی و اخر هیچ و ده روز بعد بود که گفتی: می خواهم ازدواج کنم خواستگار آمده بود برایت از آمان و آمنه بود که سروسامان بگیرد و بزرگدد پرسیدم. جورت هست؟ ازش خوشت من اد و تو گفتی: می خواهم بر مدرس بخونم. همین که متوبه بشه! شاید هم جوره من جور شد او نوقت برات دعوت نمایم میم تو هم بیا اون جا درست را آدامه بده و رفتنی و دیدم که چه لب هایت را به دندان گزیدی که اشک نزیزی. اما نشد. آخ لعیا! رفتنی که حالا بعد از هفت سال آرگار خرزدی و بیانی که مرا بیسی، اینجا و من بعد از تحمل این همه نبودت نتوانم بفلات کنم حتی و بپرسی چرا مخصوصاً جرا! و من بخواهم که بعد از این همه سال دل کهنهام را برای تو بتراکنم من که به جز تو کسی را نداشتم لعیا. تویی که رفتن شد همه تنهایی ام مادر که علیل شده بود بعد از آن ماجرا و مرگ على. لال و کر. نه یک کلمه من تفعت نه یک کلمه می شنید و لقمه غذا را هم باید توی دهنش می گذاشت. حتی لقمه خودم را که گرسنه نخالد بیرون و صبح تا شب جان می کندم پشت پلاستیکی، چایی بزیم لعیا! از الکی. اما نهایا لعیا، فنجان هایی پلاستیکی ام خون شده این جا، همه خیال من خونی است. خون هنوز دارد فواره می زند. بین لعیا! اگر آمدی، اگر خواستی بیانی وقتی بیا که خوابیده باشم، خوابه خواب و فنجان هایی پلاستیک تعیزاند.





(Colette)

مترجم: جواد رهبر

javadrahbar@hotmail.com

دلا

«میز دو نفره؟ لطفاً این طرف! اگر آقا و خانم مایل باشند از منظره دریا لذت ببرند، هنوز میزی کنار پنجه خالی است.»

آیس یشت سر گارسن به راه افتاد.

«آره، عالیه‌ایا ما را که انگار داریم، تو قایق روی آب نهار می‌خوریم...»

شوهرش دستش را دور دست او حلقه کرد و مانع حرکتش شد. «اوون جا راحت شویم.»

«اوون جا؟ وسط اون همه آدم؟ بهتره که...»

«خواهش من کنم، آیس.»

دست آیس را به طرز منادری فشار دلا و آیس برگشت. «موضوع چیه؟»

«هیس...» به آرامی چینن گفت و نگاه معنا داری بدلو کرد و آیس را به سمت میز وسط سالان هنایت

کرد.

«چی شده مارک؟»

«بیت من گم، عزیزم بذار اول نهار رو سفارش بدیم، میگو میل داری؟ با تخم مرغ با آب گوشت؟»

«هر چن تو بخوری.»

به یکدیگر لبخند زدند و با این کار وقت گرانهای

گارسن پرمشغله راهدر دادند گارسن، که عرق ریزان

کندا آنها یستاده بود با انگریزی این با آن پامی کرد

مارک گفت: «اول میگو منی خوریم، بعد تخم مرغ

و زامون. و سپس مرغ سرد به صوره سالاد کاهو

و پنیر سفید؟ مخصوص رستوران است؟ پس من خوریم، دو قهوه بزرگ، و آندها نه نهار

من خوردم. تو این جا را ترک می‌کنیم.» مارک

چنان آهی کشید گویی که به عازمی کار دشواری

انجام داده استه به دریای بی رنگ ظهر هنگام به

آسمان سپید مروارید شکل نگاهی کرد. سپس به

سمت همسرش برگشت و او را در کلاه کوچک

پردار و توری بزرگش بسیار جذاب یافت.

«خیلی خوشگل شده‌ای عزیزم، و تازه فکر شر رو



«راستی؟»
«جوری که تو از من دل می بردی، خیلی قشنگ، عزیزم.. دیوونه کننده است.. تو یک فرشته‌ای.. به من عشق می پریزی... با دین چشمات احسان غرور می کنم، اره اون چشمات... ولی اون.. درست نمی دونستم چطور باید خوشحالش کنم، فقط همین «من فهمیدم چه جوری این کارو بکنم.»
«اون فقط مشکل پستده!»
الیس مضربرانه خود را باید می زد و نیم نگاهی به زن سفید پوش اتفاق نداشت که سرش را به پشت صندلی چوبی تکیه داده بود و سیگار می کشید؛ چشمانت بسته بود و رخوت آرامش بخشی تمام وجودش را فرا گرفته بود.
مارک محیجوانه شانه‌ای بالا انداخت، در طبیعت گفته الیس چنین گفت: «کلمه درستش همینه که گفته، تو چه کار می تونی بکن؟ جز این که به حال اوتا که هیچ وقت احساس رضایت نمی کنم، افسوس پاخوری، اما ما احسان رضایت می کنیم... مگه نه عزیزم؟»
الیس پاسخی نداد، پنهانی و دقیق به چهره سرخ و معمولی شوهرش، به موهای پریشت او، که در هر گوش و کناری تارهای سفید در آن پدیدار شده بود نگاه کرد به دستان کوچک و طریف او هم نظری کرد و برای اولین بار با تردید از خود پرسید: «همسر سابقش چه چیزی پیشتری از مارک طلب می کرده است؟»

و وقتی که در حال ترک رستوران، مارک صورت حساب را پرداخت می کرد و در ضمن از رفته مسیر را می پرسید: الیس همچنان با حسرت و کنگاری به زن سفید پوش نگاه می کرد به آن زن ناراضی، مشکل پسته همان زن برتر...

و به آرامی خورد پس از لحظه‌ای سکوت پرسید: «جزا هیچ وقت بهم نگفتی چشمهاش اون هم آید؟» «خوبه هیچ وقت به ذهنم نرسید.» مارک دست آليس را که به سمت سبد نان دراز شده بود پرسید و آليس شامانه سرخ شد شاید چهره معمولی و سبزه آليس تاحدی از جذبات او می کاشت اما آیین متغیر چشمانت و گیسوان طلایی موج دار او، چهره زن بلوند طریف و احساناتی به اوی می نداد او به حتم برای شوهرش، شامانی این سفید پوش اتفاق نداشت که سرش را به پشت صندلی چوبی تکیه داده بود و سیگار می کشید؛ چشمانت بسته بود و رخوت آرامش بخشی تمام وجودش را فرا گرفته بود.

مارک محیجوانه شانه‌ای بالا انداخت، در طبیعت گفته الیس چنین گفت: «کلمه درستش همینه که گفته، تو چه کار می تونی بکن؟ جز این که به حال اوتا که هیچ وقت احساس رضایت نمی کنم، افسوس پاخوری، اما ما احسان رضایت می کنیم... مگه نه عزیزم؟»

الیس به آرامی گفت: «راستی، هنوز او بحاجاست.» «حضورش نراحت من کنه؟ می خواهی به جای دیگه قهقهه بخوریم؟»

«نه، اصلاً اون باید نراحت باشه! تازه اگه خوب نگاهش کنی، می بینی که چندان اوقات خوشی هم نداره...»

«لازم نیست نگاهش کنم این حالتش برام آشناست.»

«اووه سابق هم همینطوری بود؟» مارک نود سیگار را از بینی اش بیرون داد و ابروانت را درهم کشید. «اوینطوری؟ نه، راستو بخواهی، با من خوشحال نبود.»

پکن، آبی دریا هم چشمات رو سبز رنگ می کنم از شروع سفرمون هم رنگ و روت بلژ شده، اضافه وزن خوبه، البته فقط تا حدش!» «جزا ناشی کنار بیجره بنشینم؟» هارک سیگاری اهل دروغ نبود «جون ناشی کنار کسی که می شناسممش، می نشستی.» «من نمی شناسممش؟» «همسر سابق منه؟»

حرفی به ذهن آليس نرسید که بگوید و چشمان آئی اش از تعجب گرد شدند. «جی شده، عزیزم؟ اتفاقه دیگه مهم نیست.» کلمات به آرامی به گوش آليس رسید و سپس سوالات غیر قابل چشم پوشی را پرسید. «تو رو دید؟ می دوته که اورادیمه‌ای؟ اونو نشونم می دی؟» «خواهش من کنم، الان نگاه نکن، به حتم تاره مارو نگاه می کنه.. اون زن مو خرمایی، کلاه سروش نیسته به حتم تو همین هتل اقامت تاره البته تهها پشت سر اون بچه‌ها که لباس قرمز تشنونه...» «حبه بیدیش.»

آليس می توانست از پشت چند کلاه لبه پهن، زنی را ببیند که پانزده ماه پیش هنوز همسر شوهرش بود.

مارک گفت: «ناسازگاری، خوبه منظورم ناسازگاری تمام عبارها ماثل دو آدم متمدن، مثل دو دوسته ارام و بی دریسراز هم جلا شدیم، و بعدش عاشق تو شدم و تو هم راستی که خواستی با من خوشبخت بشی چقدر خوش شناسیم که خوشبختی ما باعث احساسی گنای کسی با فربانی شدن دیگری نمی شمله» زن سفید پوش، که موهای نرم و درخشانش دسته دسته نور نیلگون دریا را منعکس می ساخته با چشمانت نیمه پسته سیگاری بود می کرد آليس به سمت شوهرش برگشت، کمی میگو و کره برداشت

دم دسته

پادشاهها



نویسنده: کاترین سیمونتنز

مترجم: میرا کیوانمهر

که می‌دانم وقتی کسی بک
کارمند تاره وارد باشد کسی این مطالب را به او
نمی‌گوید و شما اگر آن‌ها را بینید فقط می‌توانید
لبخند بزنید.

پاریک در همین ساختمان است روزی دو بار می‌توان
او را دید باید حالت او را موقع سبک سنگین کردن
هر یاکت نامه هنگام تحويل آن به نسخه صائبش
بینید و همینطور حرکت رقص گونه بدنش پیش
از آن که از شما امضا بگیرد درست مثل این که
نگران آن است که شما از دادن امضا امتناع کنید از
شوه‌شکر کردن لنت می‌برم لختی بسیار موجبه
و جذی دارد چون معمولاً سکوت می‌کند نوشت
دارد کفشهای طبی خود را نشان شما بدهد اما
نراحت نشود این برای او یک ووش دوستله است
مارک بینله گوئی می‌کند امیدوارم که زود نراحت
نشود کیت همیشه در مورد خودش حرف می‌زند
لو گاهی با خودش صحبت می‌کند اولین بار که با
این گروه غذا می‌خوردم با خودم فکر کردم چرا همه
به اوبی اعتاده است ولی به این شکل او دیگر مجرور
تیست با دیگران صحبت کند روزهای جمعه با
دوستان ناهم من خورم.

هر وقت از کار کردن خسته شدید و تیاز به تنفس
داشید یک برق کاغذ بردارید به طرز قیچیش انتهایی
پارکینگ بروید این طور به نظر می‌رسد که به سوی
اثلاق زیراکس می‌بروید آن‌جا که برسی دیواری آجری
می‌بینی که پشت تراس از آن‌جا پیداست و برای
چند دقیقه سکوت و ارامش مناسب است
تبلستان که می‌شود شروع به کاشتن و آب دادن
با غجه می‌کنم آخر هفته سفرم کنم و از حومه
شهر گیاهان جدیدی بینا می‌کنم همه همسایه‌ها
جنب گیاهان من می‌شوند یکی از آن‌ها در حالی
که دماغش را روی حصار با غجه من گذاشت مشغول
تماشا شد یک خانم هم با چجه‌ای که در کالسکه
دارد یک دسته از گیاهان مرآ طلب می‌کند
به خاطر بیماری مادرم یک ماه مرضی گرفتم
رنیس من می‌دانست که ممکن است مدت این
مرخص طولانی تر شود البته من قصد دیدن مادرم
را اشتم اما یشتر در صدد بودم به داشتنکلا باشیانی
بروم چون اگر هم اکنون اتفاق نکنم بناهه فرمصت
پیدا نخواهم کرد.

مثل این که زیاد حرف زدم البته این ربطی به سفارش
لازم التحریر یا گزارش سالانه ندارد در هر صورت
شعلی که من دارم زیاد سخت نیست یک نکته که
باید حتماً کر کنم این است که هرگز بپوشش گیلان
را فراموش نکنید روزیوم شش هفته دیگر کل
می‌دهد فقط کمی آب و نور احتیاج دارد و...

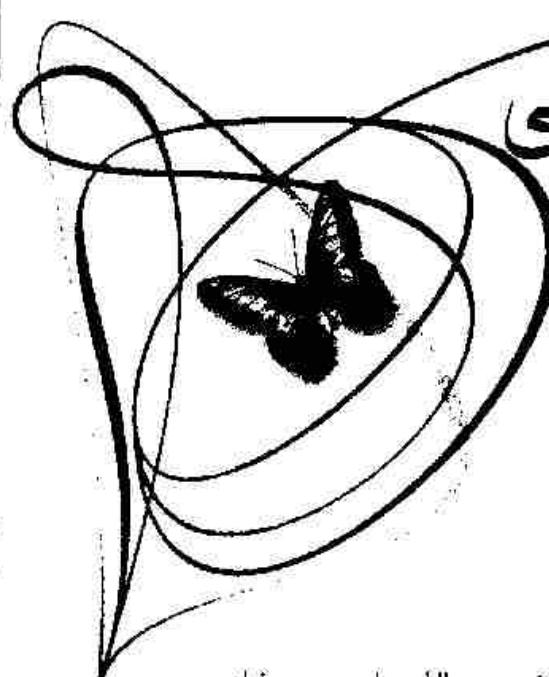
لو منشی مدیر کل است و به او این اختیار داده شده
که در غیاب مدیر کل، رئیس باشد او بروندۀها
پیش خبر زنگ بزند و انتظارش این است که قرار
ملاقات‌ها را شما دسته بندی کند بالغه عاقل
یک کلمه حرف نارم - به او اجازه ندهید از این
موقعیت استفاده کند یک بارز من خواست در
صورت امکان چند چای به انانق سورا برم چون خانم
لیز بعنای ظهرها آنجاست راحت می‌کند با خوشحالی
گفتم البته در صورتی که اول سری به خانه بزند و
یک جاروبرقی روی فرش‌ها بکشم و همین باعث
شد که او دیگر چیزی نگوید اگر می‌توانید مراقب
قضه‌ای از تحریر باشید باید یک نفر با داشتن‌های
پستی را کش رفته باشد خدا می‌داند با آن‌ها چه
می‌کند حتاً این اطراف خانه‌ای هست که در آن
 تمام سطوح دیوار پوشیده از مریع‌های زرد و چسبناک
است به نظرم این باید کار دیوبود موجی باشد که از
طبقه سوم آمد که این دلیل این اسم را به لودن‌داد
که همیشه غرق اینترنت استه

مراقب باشید مارگارت زیاد خوش نمی‌اید برای
یک کار چند بار با اطراف مقابل خود حرف بزند.
دستگاه دیک‌تلفون بنایه دلیلی در کشوی پائینی میز
قرار گرفته است جایی بور از دید و نهن، هر وقت
که مارگارت پاکش بی‌لغت مثل یک بچه به سراغ
اسباب بازی خود می‌رود آن هم برای هیجان گفتگو
یک پارکراف و نقطه پایان پارکراف پیام‌های تلفنی
در کتاب قرمز قرار دارند شماره تلفن شهر سلیمانی
مارگارت یعنی پیش آنجلست می‌نکید کاری کید
که لو بفهمد شوهرش زنگ زده به این شکل مجبور
نمی‌شود صنایع نفرین کردن یا حق گریه لو
را که از پشت در به بیرون درز می‌کند بشنوید یک
مال همسر او را در جشن کریسمس نییم مارگارت
این موضوع را مخفی نمی‌کند که تمایل خاره دویاره
ازدواج کند به همین دلیل با اینک انسال پس که
در اداره نبلیقات کار می‌کند آشنا شد این حرف را

عصر جمیع است کارهایی تمام شده پس می‌توانم
همه چیز را درست و حسلى توضیح دهم با بروندۀها
شروع می‌کنم بیولنله سیزی که روی آن نوشته
پایان نوره از همه مهم‌تر است و در قفسه تزیید
میز تحریر قرار دارد سعی دارم مطمئن بشوم که
سر جایش قرار گرفته یا ببری (Barry) آن را برداشته
و خوشن هم با آن گم و گور شده است البته لو به
خاطر این کار عنزخواهی خواهد کرد ولی این
عنزخواهی در شرایطی که مارگارت بروندۀها را
زیورو می‌کند کمکی نخواهد کرد
فکر می‌کنم بروندۀها کمیش به ترتیب قرار گرفته‌اند
کاهی اوقات مارگارت این‌ها را برسی دارد و بدون
ترتیب سرجایشان می‌چلند در این صورت بازی قایم
باشک شروع می‌شود اگر این شرایط بیش بیاید
فکر خوب این است که به سراغ قفسه خاکستری
بروم که قسمت جلوی آن با درج سه مخصوص
مشخص شده است لوح اعادت دارد بروندۀها را اختن
اگر مربوط به آن‌جا نباشد همان‌جا بگذارد
در اتفاق مارگارت همیشه مجبور هستند نیال چیزی
بگردی من روی کشوهای او هم بروجس بهای
چسبانندام که به بینا کردن بروندۀها کمک می‌کند
گرچه هیچ تضمینی وجود ندارد که مارگارت با وجود
بودن بروندۀها در کشوی بالایی به آن‌ها نگاهش
بیانداز من از ستاره‌های زنگین به عنوان سیستم
کدگذاری استفاده می‌کنم مطالibi که اولویت طرف
با سیاره این معلوم می‌شوند

وقتی همه چیز تحت نظرات باشد انجام کارها
را راحتتر است
اما یک موضوع دیگر هم هست: بزرگ‌های نقل و
انتقال باید به روز بشوند و تا بعداز ظهر جمیع همه
چیز برای هفته آینده آماده باشد باید آن‌ها را قبل از
وقت ناهار ارسال کرد و همینطور باید مطمئن شد
که اشتباہی صورت نگرفته باشد چون در صورت
وقوع اشتباہ «مایکل لاف بورو» فوراً اتمامی می‌گیرد

سیز همچون جوانی



قرار بود «سیز همچون جوانی» به عنوان مجموعه‌ای از شعرهای شاعران جوانی که در آغاز راهاند پیش از این‌ها منتشر شود اما شمار شعرهای رسیده به دفتر آزمای سیار بود و کارگریتیش دشوار، چرا که بسیاری از شعرهای رسیده خام تر از آن بود که شعر باشد. حتی در پایین ترین سطح انتظار و بنابراین ضمن آن که عزیزانی هم از دور و نزدیک اظهار تعاملی می‌کردند که فرستاده شود تا شعرهایشان را بفرستند که فرستاده‌ها چند بار تصدید شد و در نهایت از میان همه شعرهای رسیده توائیتیم اثار این شاعران جوان را برای چاپ در مجموعه انتخاب کنیم و مهلکت را تا پایان آخر ماه برای آخرین پاره‌تعدادی می‌کنیم تا اگر عزیزانی از شاعران جوان مایل‌اند در این مجموعه شعری داشته باشند برامان بفرستند.

احسان زندی طلب - پیام عبدالحمیدی - مرتضی حاتمی - سید حسین جعفری - سید الیاس علوی - محمد فرازی - مهدی ضیائی - داود ملکزاده - حبیب‌الله عتری - سید حسین جعفری - یوسف رحمانی - خانم مدرسی - محمود بیت‌الله - دارضا حسینی - سحر فراهانی - بهمن فروتن - صابر محمدی - مرضیه احسانی - مسعود شیرمحمد جماعت - معصومه ابراشی - احسان پائی - رضا یوسفزاده - ناصر حسینی - حسین غنی‌زاده فراء - حسین قلیان - آرش نصرت‌الله - محمد رضا بهاری - رضا فلاخ بجنوی - علی فتحی مقم - مصطفی گودرزی - علی نقی‌ماله میر - محمد رضا براری - فرهاد علایی - پرویز گراوند - محمد ملیکیان خوش - مسلم سرلک - محمد حسن شفیعی - ناصر صدری - ع. ماله میر - عارف درج نهفان

مجله فرهنگی و هنری

بخارا

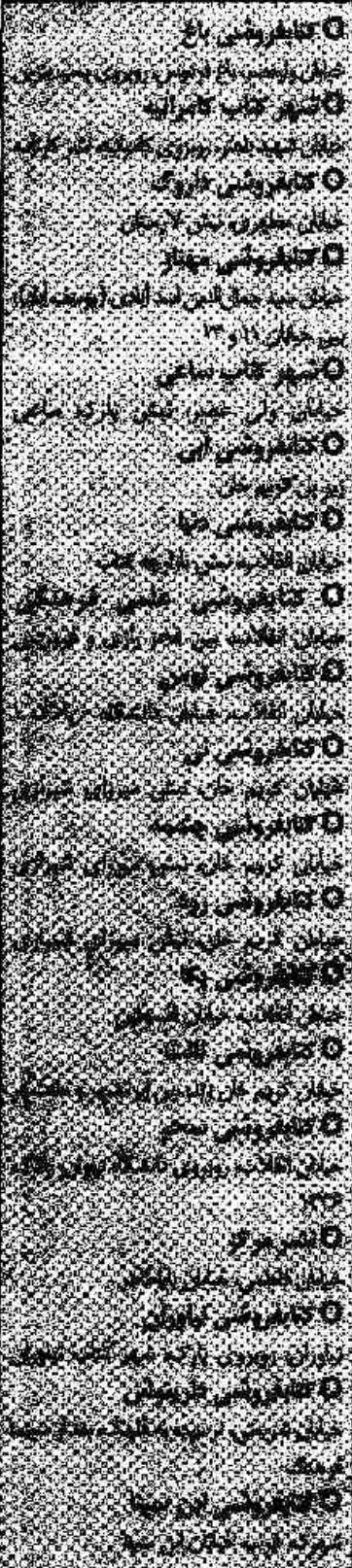
مدیر و سردبیر: علی دهباشی

بخارا مجله‌ای است فرهنگی و هنری که در آن مقالات و تقدیم‌ها و خبرهای مربوط به ادبیات و هنر ایران و جهان، در زمینه ایران‌شناسی و همچنین درباره خصوصیات فرهنگی و هنری کشورهای فارسی زبان افغانستان و تاجیکستان منتشر می‌شود.

مجله فرهنگی و هنری بخارا با مقالاتی از نویسندگان متوجهان و استادان برجسته فرهنگ، ادب و هنر ایران منتشر می‌شود آثاری از ایرج افشار - عزت‌اله فولادوند - عبدالحسین آذرگ - شقق معد - احمد رضا احمدی - یحیا‌الدین خرمشاهی - عمران صلاحی - هرمز همایون پور - ماریوش شایگان - سیمین بهبهانی - لور خامه‌ای - میتو مشیری - جلال ستاری - قمر آریان - هاشم رجب‌زاده - سید فرید قاسمی - طوبی - ساطعی - علی بهزادی - شاهرخ منکوب - جمشید ارجمند - خسرو ناق - سیروس همیسا - پیاز ترقی - محمد قهرمان - فردیه رازی - سعیدن امینی - ادبی برومده - ع روح بخشان - دل آرا قهرمان - حسن میر عابدی - صدراللئی زاده -



آزمار از این
کتابخروشی‌ها
در تهران تهیه کنید



فرم اشتراک ماهنامه

لرما

لرما نشریه ادبی و علمی جلد اول سال باری ۱۳۹۰ بالک میر شب للسلطنه
قیمت فصلی ۲۰ هزار ریال از این انتشاره به فرم اشتراک و متناسب با تخفیف خود را می
باشد. سایه داشتند شناس ارسال کردند.

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

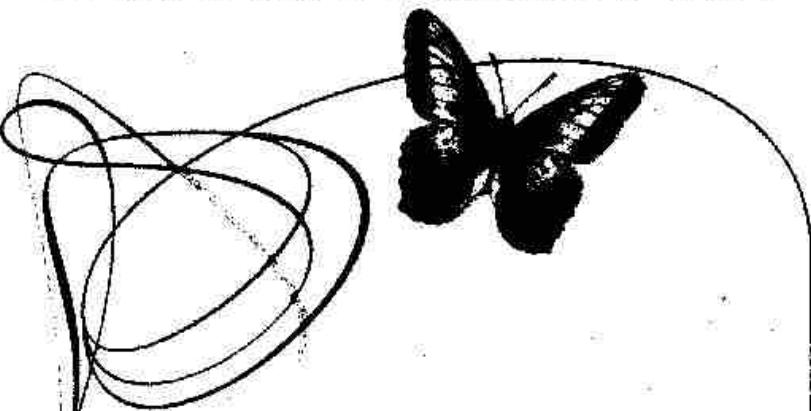
مدت اشتراک:

تلفن:

ادرس: استان:

شهرستان:

ادرس دقیق پستی:

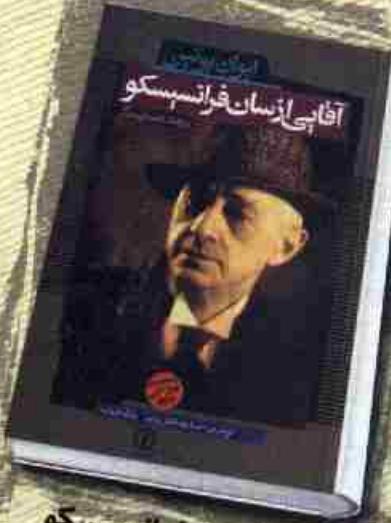


سبزه همچون جوانی

بهمن ماه منتشر می شود

برای اطلاعات بیشتر و آگاهی از اسامی شاعرانی که شعرشان در این مجموعه چاپ خواهد شد با دفتر مجله تماس بگیرید





آقای انسان فرانسیسکو (و چند داستان دیگر)

نویسنده: ایوان بوین
ترجمه: محمد رضا آتش براب و بابک شهاب
ناشر: نشر نی
قیمت: ۲۶۰۰ تومان
کتاب برندۀ جایزه نوبل ادبی ۱۹۳۳ و نوشه
نویسنده‌ای است که بسیاری در جهان اورا جراح
بی رحم روح و زندگی انسان می‌دانند بازیانی
قدرتمند که زوایای مختلف زندگی انسان را
می‌شکافد، داستان این زندگی را روایت می‌کند



بازگشت استاد رقص

نویسنده: هنینگ مانکل

متراجم: جواد ذوالفقاری

ناشر: نوروز هنر - ۵۶ صفحه

قیمت: ۵۲۰۰ تومان

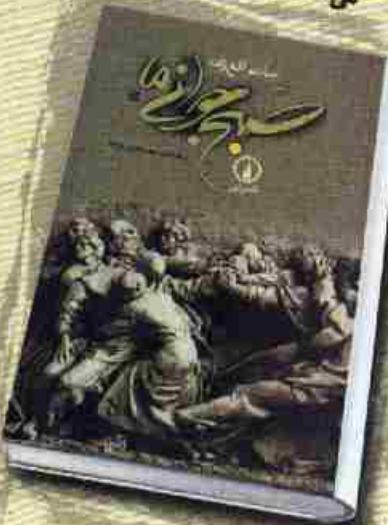
رمان بازگشت استاد رقص نویسنده هنینگ مایکل
نویسنده سوئدی است که تاکنون هشت رمان
او برندۀ جایزه‌های بین‌المللی شده است. و این
کتاب مانند سایر نوشه‌های او داستان جذاب و
پرکشش و معماگونه‌ای دارد.



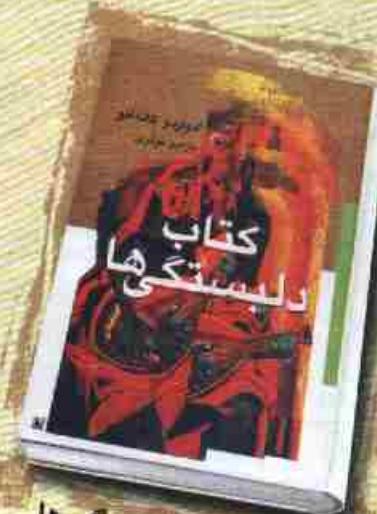
به آینه‌ام خوش آمدی
مجموعه شعر حبیب الله عنبری (آینه)
ناشر: نشر شولا

قیمت: ۴۰ تومان

مجموعه اشعار حبیب الله عنبری شامل
غزل‌های شاعر است که در میان آنها
غزل‌های لطیف و خوش ساخت هم می‌توان
خواند.



صبح جوانی ما
نویسنده: ساتم الغزاده
به کوشش شهاب الدین فرجیار
ناشر: نشر نی
قیمت: ۵۰۰۰ تومان



کتاب دلپستگی‌ها

نویسنده: ادواردو کاله آلو

متراجم: نازنین نوذری

ناشر: نوروز هنر - ۲۶۵ صفحه

قیمت: ۳۱۰۰ تومان

کتاب مجموعه‌ای است از بخش‌های کوتاهی که
مرا با نگاهی دیگر به هستی، انسان و تفکر در دنیا
روبرو می‌کند و گاه در قالب یک داستان
تساعرانه ترین نوع داستان کوتاه را در برآورده‌یدگان
خواننده قرار می‌دهد.



چتر قرمز
نویسنده: هادی غلام دوست
چاپ اول: ۱۳۸۴

ناشر: نشر گفتمان

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

مجموعه ۳۶ داستان کوتاه از هادی غلام
دوست که به عنوان نخستین مجموعه داستان
وی منتشر شده است.

ضد عفونی کننده موثر علیه:
 ۱۱۷ گونه باکتری، ۳۴ گونه قارچ، ۵۴ گونه ویروس، ۶ گونه جلبک
 ۴ گونه مخمر و ۷ گونه انگل.

هالامید

ضد عفونی کننده
میوه و سبزیجات

Halamid®
The Universal Disinfectant



- به راحتی در آب حل می شود.
- میوه ها، سبزیجات و صیفی جات در صورت شستشو و ضدعفونی با هalamid تازگی و دوام خود را حفظ می کند.
- تأثیر نا مطلوبی در کیفیت و طعم سبزیجات و میوه ها بر جای نمی گذارد.
- دارای تأثیدیه از بخش غذا و کشاورزی اتحادیه اروپا و انسیتو پاستور ایران.

excentive bv

نایابه اختصاری در ایران: شرکت بصیر شیمی
 آدرس: تهران، خیابان یاهشتی، خیابان پاکستان،
 کوچه ۱۲، رلاک ۷ تلفن: ۹۸-۰۲۴۳۴۷۸۸۷

